Rare
2 97 42
54 301

5 1880. ' ∅ 1295

بمطلع آفتاب عنایت و بظهور انوار هدایت أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ

فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ از ظلمات غش اماریِ النفس لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و لعمها ابدا

منور و معمور گردانید و مر منعمی را که جواهر ارواح بندگان را از ترا اجسام و بمراواة ام گرد

مید به دشناسا و آشنا خود میگرداند و مر بادشاهی را که قلب مقربان حضرت عزت

خویش را اجلت کبریا و عظمت الاله بجاروب لا اله تصفیه داد و نفی غیر الهی کرد

و در ممالک توحید الا الله از تغلب لشکر نفس باغی و تسلط جنود شیطان طاغی

در حصن امن و امان بر پایه شهود لیس موجود الا الله است بنشاند و منزل

فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ تمکین داد تا ایشان از فهم و دی که آن

عالم خیر و شر و نور ظلمت ایمان کفر است امین گشتند آنچه عده به فردا بود نقد وقت

ایشان شد بیت دیگران را وعده گر فردا بود ٭ لیک ما را نقد اینجا بود

و درود بسیار و آفرین بیشمار مر سروری را که قافله سالار قوافل انبیاء است و مر شارعی

را که زیور شریعت او مر همه جن و انس را بیاراسته و مر سالکی را که منهج سلوک او وَمَا

زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ است و مر صوفی را که مقام او قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ

است چنانچه از زبان دربار گوهر نثار خود رسول صلی الله علیه و سلم بیان

آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة و لا فخر یعنی آدم و آدمیان و عالم ... صیرة

چتر سیم او ینه عابند بلکه از واند و بدولند و مر تشریفی را که حضرت جل جلاله و عم نواله

لا اله الا الله را بغز نجال محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم زیب جمال و زینت

کمال بخشد و مر جهان پناهی را که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خطاب دست دانا

نبی السیف طلوع آفتاب دولت اوست و از مشرق تا به مغرب ملک است او

قال علیه السلام زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها سیبلغ ملک

امتی ما زوی لی منها و مر آل او را که بر حکم لا یمسه الا المطهرون

تزکیه النفس و تصفیه قلب بکار ایشانست ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین تکیه گاه ایشانست الذین

احسنوا الحسنی و زیاده طغرا جاه ایشانست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دستگار ایشانست و مر اصحاب او را که شموس فلک

خلافت و نجوم برج هدایت بوده اند و گم شدگان تیه ضلالت را راه هدایت می نموده اند که اصحابی

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم لوای ایشانست رضوان الله تعالی علیهم

اجمعین و بعد میگوید فقیر حقیر خادم فقراء الله و مفتقر احباء الله عبد الله المتقدم

اسمعیل بن صفی الحنفی الغزنوی خاکروب خانقاه قطب الاقطاب تاج الاولیا

الاصفیا سلطان العارفین برهان الواصلین حضرت شیخ العالم شیخ احمد

حق ردولوی حیاته قدس الله سره العزیز که چون مدتی خود را در خانقاه متبرک 95

آنحضرت که روضه ایست من ریاض الجنه و حفره ... ذات البهجه بوده است

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و وقف بشغلی بیدار احدیت و اشتاد صمدیت بطرفة العین میگردانید و وجود [illegible]

سوای الحق بنظر و اصدار همت باطن که همت او از ملک فلک برگذشته بود [illegible]

و وجوه دلان را بحیات القلب کالشئ یحیی و یمیت در زمان واحد میپاشید

و عاصیان معصیت را بسلک متابعت در طرق تفاوت مسلک میگردید و کحوی

هویت صمدیت مالامال را از حضرت لایزال شارب لایزال بودی و از فرغ باغیا

بغیرت جبار بر نیاوردی و دم هل من مزید هر دم زدی و از غایت شوق تشنگی

ذوقی بزبان مبارک او بمشاهده شهود باطن این مثنویات اکثر اوقات میرفته

مثنوی هر آن کو غافل از وی یکزمان است ❊ در آندم کافر است اما نهان است

مبادا غافلی پیوسته باشد	در اسلام بروی بسته باشد
حضورم بخش ای پروردگارم	که من غائب شدن طاقت ندارم

خواستم که تا از بعضی مناقب حضرت پیر دستگیر شیخ دلپذیر ردائی دار

عسیر که از حضرت عظیم خطاب کریم عبدالحق یافته و در متابعت سید الاولین

و الآخرین بکمال شناخته لاجرم او را عبده و رسوله گفته اند و این را عبدالحق زیبی

کمال که در متابعت پیر مثال یافته و اسپ همت در میدان جمال او تاخته که این

و توقف در هیچ مقامی بدستمی آورد که داوام که مقصد حقیقی نخفته دانی کام [illegible]

دل شود مقام بے نشان بگوش مغز بے هوش بے سمع آواز فاعلم انه لا اله
الا الله و انا الله شنیده و بدیده بے بصر در کمال تجلی جلال و جمال حق نگریست
و از خود و غیر در گذشته و بیقا حق پیوسته تا شنیده می شود که حضرت شیخ العالم
پیر دستگیر حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله روحه چنان مستغرق الاحوال
و دائم الحال می بودند که اگر کسے از قرابتی یا از همسایه و یا آشنای پیش
پیر دستگیر حضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمدی یا می بودی حضرت
شیخ العالم چون از عالم حق بعالم خلق می آمدندے و چشم بسته باطن بظاهر
میگشودندی و نظر بر آنکسے افتادی وی پرسیدے که تو کیستی او عرضداشتی که من
فلانم حضرت شیخ العالم باز پرسیدے که فلان کیست او عرض میداشت که من فلان پسر
فلانم باز حضرت شیخ العالم می پرسیدندے که فلان کیست او عرض [illegible] که فلان پسر فلان تا چند نشست
در میان سوال و جواب میگذشتی تا چون حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه معلوم میکردندی وی فرمودندے که فلان ازان ماست باز حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه در حال بباطن استغراق سیر فتند باز شیخ العالم
قدس سره چون بهوش باز می آمدندی هم بر انجمله تا هنگامی که او پیش بودے حضرت
شیخ العالم قدس سره کرات و مرات می پرسیدندی و حال زهی کمال که در راه

پیر خود حضرت سید الاولین والآخرین بجمال رسیده وتحصیل مقالات کرده اند وحال
کما سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عائشة رضی الله عنها حین جاءت
فی حال الاستغراق من انت ونقل ان رسول الله صلعم سألها من انت فغرقها
ولم یقدر بالفرق بین التذکیر والتانیث بغلبة الحال فقالت عائشة
رضی الله عنها انا عائشة فقال رسول الله صلعم من عائشة فقالت انا بنت ابی بکر
فقال رسول الله صلعم من ابو بکر فقالت ابو بکر بن قحافة فقال رسول الله
من قحافة فهربت عائشة رضی الله عنها من بین یدی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وقالت عائشة رضی الله عنها لو لم اهرب من بین یدیه
لاحترقت فاذا خرجت من حجرته فقعدت فی بابها ونهی خواص اصحاب
الرسول الله صلی الله علیه وسلم من الدخول بیته وقالت لهم ان محمدا
قد عشق ربه فاذا خرج رسول الله من حجرته وافاق من حالته قالت
عائشة رضی الله عنها من الرسول اعلم فقال الرسول صلی الله علیه وسلم
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم انچه از بعضی کلمات
وحالات ومقالات وکرامات وارادات حضرت شیخ العالم رح استماع دارم

در سلک نثر این مختصر منتشر گردانم تا گرفتاریان و سامعان اهل عصیان را
انتباهی و توبه پدید آید و در زمرهٔ تائبان کما التائب من الذنب کمن لا ذنب
له در آرند و حضرت تواب توبهٔ ایشان قبول فرماید که انه هو التواب
و مذنبان وقت را از برکت مناقب حضرت شیخ العالم قدس سره جای
مغفرت بود که انه هو الغفور الرحیم و طالبان حق را قوتی و همتی
در طلب حق بیفزاید و سالکان این راه را شوقی و وجدی در نزاید آید
و کسالت دل و فسردگی احوال بگسلاند و زنگار طبیعت بمصقلهٔ طریقت بزداید
تا اگر نامرد بود مرد آید و اگر مرد بود در مردی مرد بر آید انشاء الله تعالی تا هیچ
ابیات شور انگیز این فقیر بزبان شوق آویز میگوید و چون ماهی بی آب
درین راه بمرور ایام و گذر اعوام طپان و پریشان باشد ابیات اینست

ابیات

جز تو بنج حور نشاید مرا
در همه آفاق همانم گرفت
روشنی ذره از مهر تافت
زان سر زلف شکست جانم گرفت

نقش تو تا در دل جانم گرفت
شوق رخت چونکه بجانم گرفت
جز تو نیاد و نظرم هیچ نیست
مهر و مه نور روانم گرفت
عشق تو تا در سر من او فتاد

نقش و گر دوی نهانم گرفت
مشکل تو شب شب بجم چنان
بحر وجود تو جهانم گرفت
ظلمت شب که بگیرد جهان
زلزله در جا به جهانم گرفت

جان و دلم بهر تعدا تو شد	حسن تو [illegible]	[illegible]
سر ز تن بعشق جانم گرفت	خون جگر برنجیته چون شمه	چون غم ابر بست [illegible]
احمد یاد دوده رون فزود	جلوه عشق چو جانم گرفت	نام این مخدرات غیبی

انوار العیون فی اسرار المکنون بهفت فنون نهادم فن اول در مناقب

حضرت پیر دستگیر شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق نقل است که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه اندر آنچه هفت ساله بوده اند چون مادر حضرت شیخ العالم شیخ
احمد عبدالحق قدس الله روحه در نیم شب از جهت تهجد می خاستندی شیخ العالم
قدس الله روحه بسانی که مادر را خبر نبودی میخاستند و بزاویه خانه بادای نماز
تهجد مشغول میشدند چون مادر مهربان بعد از الفراغ در خوابگاه نمی یافتند
تفحص میکردند در زاویه از زوایای خانه می یافتند و می گفتند ای احمد جد و پدر تو
هم شیخ بودند لیکن چنین که تو ای بر صغیر فرض خدا تعالی هم فرض نیست بدای
نفل چندین جد و جهد می کنی الغرض مادر مشفق حضرت شیخ العالم را از خواستن
آخر شب منع میفرمودند و باز میداشتند حضرت شیخ العالم را چون محبت حق غالب آمد
فرمودند که این مادر نیست بلکه راه زن است که از کار خود می کند و ملازکار
حق باز میدارد و سر در علم کشیدند [illegible]

[illegible] حضرت شیخ العالم را برادری بوده شیخ تقی الدین نام در شهر دهلی
[illegible] دانشمند و دانشمند بودند در حضرت شیخ العالم بخدمت ایشان قصد تعلیم
علم میکردند چون شیخ تقی الدین چیزی علم ظاهر حضرت شیخ العالم را املی [illegible]
نمی خوانند و میفرمودند که ما را علم معرفت خدا تعالی بیاموزانید چون
شیخ تقی الدین را از حضرت شیخ العالم ساعتی میسر نشد در روز جمعه دست گرفته
پیش استادان دهلی بردند و التماس کردند که این بچه مرا می رنجانید
و میگوید که ما را علم بیاموزانید چون ما چیزی می اموزانم نمی خواند شما
هم این بچه را بفرمایند بیاموزانند تا مگر گفته شمایان در گوش کند استادان
دهلی کتاب میزان پیش حضرت شیخ العالم آوردند و سبق گفتن آغاز کردند چون
بصرف ضرب ضربا رسیدند و معنیش ادا کردند که ضرب زد المزد حضرت شیخ العالم
فرمودند در راه خدا زدن و زده شدن این راه اکرام خاص و عام
است به مقتضای حضرت شیخ العالم باز فرمودند که مرا به خواندن این علم کار نیست
مرا علمی بیاموزانید که معرفت خدا تعالی حاصل کنم و جز او را دوست ندارم
استادان بزبان لطف فرمودند یا تقی الدین در خیال این بچه [illegible] که
این بچه خدا [illegible] حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بادب تمام

پیش اوستادان دهلی استاد شدند فرمودند که ای [illegible]

عرض نیست اگر اشارت بفرمایند عرض دارم اوستادان دهلی بلطف

شفقت عنایت بلسان کلام فرمودند که ای بچه بگو چه میگویی حضرت شیخ العالم

قدس الله روحه بشوق کمال و وجد لایزال بزبان مقال این سوال

بیت شور انگیز فرمودند بیت	نقد و ما عمر بخواندن بنیران گذشت
صرف مگر روز قیامت خواهی کرد	اوستادان دهلی و آنانکه در مجمع

ایشان بودند بر همه از خود بیخود شدند و زار زار بگریستند حضرت شیخ العالم

قدس الله روحه را بعذر خواهی پیش آمدند و پای حضرت شیخ العالم گرفتند

و فرمودند که السعید من سعد فی بطن امه حضرت شیخ العالم قدس الله

روحه از انجا برون آمده و بحال و بکار خود باز گشتند نقل است که حضرت

شیخ العالم قدس الله روحه بر اهل بیت برادر خود شیخ تقی الدین

کوشش می نمودند و گله برادر خود میکردند که برادر مرا تعلیم نمی کنند

و زن شیخ تقی الدین گفتند که شما میان احمد را چرا تعلیم نمیکنید که او هم

کمتر شما ست اگر شما تعلیم نکنید بیرکه رود شیخ تقی الدین فرمودند که کالا

تعلیم بکنم که او در طلب مولی خود از خود بیخود ست خبر ندارد اکنون

ناگاه از حال ... حضرت شیخ تقی الدین حضرت شیخ العالم قدس الله سره پیش
خود طلبیدند و از کیسه خود یک مهر سیم کشیدند و بحضرت شیخ العالم دادند و فرمودند
که این را برخود ... بار حضرت شیخ العالم آن مهر را در محلی از صحن خانه دفن کردند
بعد ساعتی شیخ تقی الدین از حضرت شیخ العالم قدس الله روحه آن مهر طلب فرمودند
حضرت شیخ العالم فرمودند بعاجی به بیک براد را چنین می خوانند بس کی
داده است که می طلبد شیخ تقی الدین فرمودند که من ترا داده ام و تو در
صحن خانه دفن کرده حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند که مرا خبر نیست
اگر دفن کرده ام برو دید بستانید شیخ تقی الدین اشارت بر زن کردند
دیدی حال این کیمیا در ساعت فراموش کرد این علم از ما چگونه بخواند
و علی مستغرق است که از ما این علم را انداز نقل است که حضرت شیخ تقی الدین
ا... خبر حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در محلی پیغام میکردند و قریب بود
که خواستگاری کنند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه شنیدند که خواستگاری برای او
میخواهند کنند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بر در آنکسان رفتند و گفتند
که شما مرا دختر ندهید که من مرد غنی ام نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه ... با شاهزاده محبت داشتندی در خلوه ... عشق حق

می یافتندی سوری از روزهای در سجدی شیخ تقی الدین [illegible] بود [illegible]
شیخ العالم قدس الله سره پای ایشان گرفته گشت [illegible] در آن اثنا
آن شاهزاده رسید چنانکه حضرت شیخ العالم قدس الله سره پای برادر خود
شیخ تقی الدین را شست [illegible] شاهزاده در غضب شد گفت که ای شیخ
تقی الدین احمد پای تو بگوید می باید که شاهان بارگاه اولیای حضرت اله
پای احمد بگیرند و در سلک عبودیت او در آیند **نقل** است که حضرت شیخ العالم
قدس الله سره اندر انچه بحرارت و عطش باطن در طلب پیر وقت که کبریت احمر
است و سینهٔ او بحر اخضر است چنانچه گفت **بیت** پیر ره کبریت احمر آمده است
سینهٔ او بحر اخضر آمده است ۞ از شوق کمال و وجد ذوق لایزال
در گنبد عالم میگردیدند و نشانی بر آشیانهٔ خویش نمی یافتند ناگاه در
مقام پانی پت پای بوس حضرت شیخ المشایخ قطب الاولیا حضرت شیخ جلال الحق
والدین قدس الله روحه حاصل شد شیخ المشایخ قطب الاولیا شیخ
جلال الحق والدین قدس الله روحه حضرت شیخ العالم را باذن حضرت [illegible]
و باجازت حضرت احدیت قبول فرمودند و طاقیه از سر خود کشیده
بر سر حضرت شیخ العالم قدس الله سره نهادند و فرمودند که بحکم فرمان حضرت [illegible]

کرم کردند که در حجره نگنجد چون تقریر نمایند حضرت شیخ العالم قدس الله سره را بعضی مریدان
شیخ المشایخ حضرت جلال الحق والدین قدس الله سره مهمانی گرفتند و شیخ کباب
آورده بودند و از بعضی مخلوط رسانیده هم آورده بودند حضرت شیخ العالم را چون نظر بر مخطورات
افتاد در حال تبری نمودند و فرمودند این چه شخصی ست و همدران وقت
بر شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین آمدند و طاقیه باز گردانیدند
و روان شدند بیرون شهر افتادند و سیر رفتند حضرت شیخ جلال الحق والدین قدس الله سره
نیز در عقب ایشان بیرون آمدند ایستاده منتظر ایشان بودند ناگاه در
بادیه افتادند که هیچ راه دران بادیه نمی یافتند بر درختی نظر افتاد
و بران درخت رفتند و بالای آن سوار شدند چه بینند که دو کس
از دور می آیند حضرت شیخ العالم قدس الله سره از درخت فرود آمدند و
جانب آن دو کس روان شدند و آن دو کس نیز جانب حضرت شیخ العالم
می آمدند تا آنکه بیکدیگر پیوستند حضرت شیخ العالم قدس الله سره آن دو کس پرسیدند
که شما کدام طرف است ایشان جواب دادند که راه بر در شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین
گم کردی حضرت شیخ العالم پرسیدند که همچنین ست آن هر دو کسان گفتند همچنین ست باز
حضرت شیخ العالم پرسیدند همچنین ست ایشان گفتند همچنین ست تا کرت میان هر دو ایشان

وحضرت شیخ العالم قدس الله سره سوال و جواب رفته و خادمان شیخ [illegible]
شیخ العالم قدس الله سره بیقین دانستند که ایشان رسولان خدا تعالی اند
که فرستادهٔ حق برین فقیر آمده اند و برخود فرمودند که ای احمد مقصود [illegible]
جز بردن شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین نیست از آنجا [illegible] ده بودند
توبه کردند و بدریای انابت غسل کردند و بازگشتند و سوی شیخ المشایخ
شیخ جلال الحق والدین بشتافتند و شیخ المشایخ شیخ جلال الدین قدس الله
سره ایستاده بر آستانهٔ خود منتظر قدوم حضرت شیخ العالم قدس الله سره بودند
مادام که حضرت شیخ العالم برسیدند در زیر پای پیر خود افتادند شیخ المشایخ
جلال الحق والدین قدس الله سره بتعظیم تمام و شفقت عظام بدست
کرام شیخ العالم را کناره گرفتند و بلطف ظاهر و نظر باطن بزبان
مبارک فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان من باشی حضرت شیخ العالم
قدس سره سر بر زمین بردند و باعتراف عبودیت پیوستند شیخ المشایخ
شیخ جلال الحق والدین خادم خویش را فرمودند که امروز هر جنس طعام
که ممکن باشد و از هر جنس مطعومات که مستعمل باشند موجود کن بعده چون
طعام موجود شد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین شیخ العالم را طلبیدند

در پیش خود نشاندند و بعضی یاران که شایان آن بودند نیز حاضر شدند
و خادم خویش را اشارت فرمودند که آنچه موجود کرده بیار الغرض
بعد از دست شستن کنند دری فراز کردند و طعام از هر جنس که موجود بود
یگان یگان آوردند و بعضی مطعومات هم آوردند و پیش نهادند شیخ الشیوخ
شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود و شهود و شهود مشیر الی الاسم
و مشیر الی وحدت الله شیخ العالم را فرمودند که ای عبدالحق بهم آوردند را
کل حضرت احدیت او جدا دانی و بعید پنداری بران آوردند دست من
وا زدی اعراض کن شیخ العالم را بمجرد این اشارت نظر بر جمال وجه
حق افتاد و دریای اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
عبرت و خوف در داد و فواج تجلی اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ در شیخ العالم
قدس سره بر تاخته آن حضرت شیخ العالم از خود بیخود شدند و در عالم حیرت
افتادند زار زار میگریستند و چشمهای خون چون چشمه جیحون از دو چشم
مبارک حضرت شیخ العالم روان شدند مدتی در زاویه خانقاه جمال کمال
پیر دستگیر خویش نشسته شب روز میگریستند و میگریستند و از اطلاع
ماسوی الله بیزار بودند بعده شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین بلطف عظیم

وشفقت بسیم کرم فرمودند و هر وقت حضرت شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبدالحق
چیزی اختیار کن و بهوش باش ای حضرت شیخ العالم از کمال درد و آتش باطن
که ما را هست از دل بر نمیشد و هیچ چیز اختیار نمی افتاد و مبتلا بودم تا
غایت نمیدانستم که چه میخورم و از کجا و کرا میخورم و اکنون چه خورم و کجا
روا آرم و از که اعراض کنم و فارق پاک و ناپاک چون شوم چون شیخ [illegible] حضرت
شیخ جلال الحق والدین کرات و مرات میفرمودند و کوشش بلیغ مینمودند
شیخ العالم در حضرت پیر دستگیر خود عرض کردند اگر قدری نان شاماخ خورده
باشد این بنده بحضور شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین در حال نان را
بیرون شهر فرستادند و شاماخ آرایند المقصود نانهای سپید و پاکیزه
از برنج شاماخ مذکور راست کنانیده پیش حضرت شیخ العالم آوردند
حضرت شیخ العالم فرمودند این نان برنج شاماخ است نه نان شاماخ
الغرض قطب المشایخ شیخ جلال الحق والدین حضرت شیخ العالم را نان خورانیدند
و فرمودند که ای عبدالحق خدای پاک است و پاک را پاک ساخته و ناپاک
ناپاک است همیشه پاک دارد تو متوکل و متوجه بحضرت پاک باش و خود را
حال کار خود را از ناپاک پاک دار تا [illegible] پاک [illegible] نماید [illegible]

که درد و جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد آنگاه شیخ العالم را
تسکین قلب و اطمینان باطن پیش آمد والحمد لله علی ذلک نقل است حضرت
شیخ العالم قدس الله سره اندر آنچه در ستّام بودند عورتی بیوه نام او
بی بی فاطمه بود و آن عورت پسران داشت که کسب سفیدبافی میکردند
و آن عورت مشغول بحق می بودی و ولیه از اولیای حق بود حضرت شیخ
العالم قدس الله سره او دوست میداشت و بفرزندی مینواخت حضرت
شیخ العالم را بآن بی بی فاطمه محبت افتاده بود در خانه بی بی فاطمه
بسماندی حضرت شیخ العالم میفرمودند که این فقیر از بی بی فاطمه هیچ وقتی
در قیام شب سبقت نیافته است و هر وقتی که این فقیر میخاستی که بی بی را
مزاحمت نبود و این فقیر بی بی را نشسته مشغول بحق می یافتی و بی بی
این فقیر را بلطف میفرمودند بزبان هندی بیٹیا احمد آب گرم موجود است
نباید که از آب سرد وضو کنی زهی عورت پارسا که ذهنی بر سر مردان
انداختی نقل است که در ستّام دیوانه بود حضرت شیخ العالم را با آن
دیوانه محبتی بود و او حالی و کمالی داشت در مسجد می بودی و او فتاده
می ماندی خلق او را طعام می آوردی و او آن طعام را از جهت حضرت

شیخ العالم میداشتی حضرت شیخ العالم چون می آمدی دیوانه میگفتی که ای
احمد نعمت خداست بخور و بخوران حضرت شیخ العالم آن طعام خود خوردی
و او را خورانیدی روزی از روزهای دیوانهٔ خراسانی دراز قد سپید پوست پیدا شد
باین دیوانه بتعصب میگفت تو ولایت ما خراب کرده آمدی اینک ما
ولایت تو خراب میکنیم العهدة تی ناگاه شبی از شبها بی بی فرمودند که میا
احمد امشب این ضعیفه خواب دیده هست که در حوضی ماهیان میزنند حضرت
شیخ العالم فرمودند که بی بی این فقیر هم امشب خواب دیده است
که در حوض بزرگ که چون در رباست و ماهیان بزرگ میزنند چندانکه
در عدد حصر نیاید بعد از آن حضرت شیخ العالم تعبیر خواب فرمودند که خواب
شما آنست که سیام خراب شود و خواب من آنست که شهر دهلی خراب شود
چند روز نگذشته بود که شور افتاد که مغلان رسیدند بی بی دیگ طعام
کهچری میپزیده هم بر دیگدان گذاشته در بازار جهت خریدن ریسمان
رفته بود بی بی از بازار نیامده بود که حضرت شیخ العالم در خیال بی بی
سوی بازار رفتند چه بینند که زلزله روز قیامت افتاده هست با بی بی
ملاقات نشد بعده دربان بدر رفتند چه بینند که آن دیوانه نشسته

[redacted]

با و نشستند و دیوانه گفت ای احمد قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ العالم
فرمودند که حال شما چیست دیوانه گفت ما نیز می آییم بعده حضرت شیخ العالم
باز در خانهٔ بی بی آمدند چه بینند که در خانهٔ بی بی کسی نیست و دیگ کچری
همچنان بالای دیگدان است حضرت شیخ العالم یک لقمه از میان
دیگ برگرفتند و تکبیر گفتند و از سر حیرت بزبان حال فرمودند
لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و بیرون آمدند. نقل است که
حضرت شیخ العالم قدس الله سره از سنام درپانی پت آمدند بمهر خود
شیخ المشایخ شیخ جلال الحق قدس الله سره چه بینند که خدمتگاران شیخ المشایخ حضرت
شیخ جلال الحق والدین قدس سره رخت می بندند و مستعد میشوند و میخواهند که سوی کوهی
روان شوند یک طبق برنج آوردند. شیخ المشایخ حضرت شیخ العالم را دادند
و فرمودند که ای عبد الحق برو که قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ العالم
از انجا روان شدند چند نفر از حاجیان مصاحب شدند ایشان در دهلی
رفتند حضرت شیخ العالم فرمودند که قهر خدا برای دهلی است اما در دهلی
نرسیم حضرت شیخ العالم در بدایون آمدند. نقل است که شیخ العالم در ایام
مسافرت شبی از شبها در مسجدی فرود آمدند و آن شب جمعه بود مسلمانان

آمدند هفت بانگ نماز می گفتند حضرت شیخ العالم را هم گفتند که ای مسافر
تو هم بانگ نماز بگوی امشب جمعه است حضرت شیخ العالم فرمودند شما را در گفتن هفت
بانگ نماز در شب جمعه چه نیت است تا ما بدانیم ایشان گفتند که از برای آنکه
تا از برکت هفت بانگ نماز که درین شب متبرکه بگزینید الله تعالی از بلاهای
تمامی هفته از آن مقام و از آن بندگان که در آن مقام اند دور کند
و در امن و امان خویش نگاه دارد حضرت شیخ العالم فرمودند که مرا بدین هیچ
نیت دست نمیدهد که تکرار بانگ نماز بگویم ایشان گفتند چرا نیست دست
نمی دهد حضرت شیخ العالم فرمودند بنده که خدا تعالی را از جهت نیکی پرستند
و از بلا او دوری جوید آن بنده بنده نیکی باشد و بنده خدا و بنده خدا مخلص
بود نه منافق و اخلاص آنست که مطلوب و مقصود او جز ذات حضرت
صمدیت نباشد وَاعْبُدُ اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ایشان حیران ماندند
که درویش چه میگوید نقل است که حضرت شیخ العالم در بنیاده رفتند
و خواستند که اکابران شهر را ملاقات فرمایند پرسیدند از کسی که درین
شهر دانشمند از همه فاضلتر و بزرگتر کیست آنکس جواب داد که فلان دانشمند
از همه فاضل و بزرگتر است حضرت شیخ العالم بر آن دانشمند رفتند

وملاقات کردند دانشمند مشغول سبق بود طالب علمان میخواندند
از شغل سبق قدری بایستاد و با حضرت شیخ العالم بحکایت مشغول شد حضرت
شیخ العالم از علم معرفت ذات صمدیت حق تعالی طلب کردند فرمودند
که شما دانشمند بزرگ آید و نام بانگ شما بسیار است از عطش این
طلب بر شما آمده ام از علم مذکور خبر کنید دانشمند از سخن شوق انگیز حضرت شیخ العالم
از خود بیخود شد و بیتاب گشت و بعد دیری بهوش باز آمد دستار در گلو
کرده در پای حضرت شیخ العالم افتاد و گفت والله که چندین عمر
علم تحصیل کردم و بندگان خدای تعالی را سبق گفتم اما ازین علم
هیچ فهم نکردم و هیچ خبر نیافتم حضرت شیخ العالم بر آن دانشمند شفقت
فرمودند و باز گشتند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در
پنڈوه در خانه کوتوال می ماندند و مادر کوتوال خدمت حضرت
شیخ العالم قدس الله سره بسیار میکرد و اعتقاد و محبت تمام میداشت
و با شیخ العالم قدس الله روحه یک دیوانه دیگر برابر بودی الغرض شبی
سلطان سکندر عریان پوشیده طریق شکستگان بیرون آمدند و جماعت
قلندران فرود آمده بود آنجا رفت و در گوشه نشست قلندران طعام

حضرت شیخ العالم قدس سره بعد ساعتی باز گشتند و از کمال عطش باطن اگرچه بحور
وحدت از دولت پیر دستگیر خویش شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین
نوش میکردند فاما سیراب نمی شدند و هر دم دم هَلْ مِنْ مَزِيدٍ می زدند
هر چند که عروج بمقامات کبری میکردند و عبور از همه می یافتند اما بر پایه
و فائدهٔ خود که طلب آن میکردند وقوف نمی یافتند دم شور انگیز
بر می آوردند و میگفتند ای احمد پنجاه سال شد که در گرد عالم میگردی
و طلب ذات حقیقی میکنی بمقصد دلی نرسیدی و در عالم کسی نیافتی
که ترا بمقصود کند ای احمد عمر پنجاه سال ضایع کردی نه مقصود یافتی
و نه پرورش خود داشتی اکنون در موطن اصلی خود بخرام و تنعم دنیا
و دنیاوی بیارام این بیت از سر حال فرمودند بیت از آنکه مقصود نشد
فهم حدیثی ** لا دین ولا دنیا بیکار بماندیم ** الغرض از شهر بند وا
بازگشتند سوی وطن خود می آمدند و در شهر بهار رسیدند در آنجا
دو دیوانگان بودند یکی را سلطان علاء الدین می گفتند او برهنه می ماند
و دوم را نیم لنگوٹی میگفتند او لنگوٹه پیش داشتی و لباس نمی افراشتند
ناگاه سلطان علاء الدین دیوانه چوبی در دست گرفته بیداشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

موکلان دفن کنانیدند واز دنیا واهل دنیا مجرد شده مشغول [illegible] شدند تا مدت
شش ماه حضرت شیخ العالم میان قبر بودند هر حالی که از عالم باطن منکشف می‌شد
نیکو نمودند چنانکه ما زاغ البصر و ما طغی درچشم داشتند و سفر مودند ای احمد این
عالم لایق پرستیدن نباشد هوش دار و ازین عالم بگذر و بگذار تا با عالم
و در پای [illegible] رسیدند که از کیفیت و کمیت پاک بود آواز فاعلم انه لا اله
الا انا الحی حوثی سمعا ازلی کلام وازلی زبان بشنیدند و خاضع شدند
که اذا تجلی الله لشیء خضع له از خود بیخود از ان قبر بیرون آمدند و در شکر
محویت و سرور و معنیت افتادند و در معارج وصول بجمال رسیدند
و با خلق بدعوت و نصیحت مشغول شدند نقل است که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه در شهر اوده ماده سگ پروده بودند بعد آن ماده
سگ بچه آورد حضرت شیخ العالم قدس الله روحه طعام مهمانی اولاد
آن ماده سگ کردند و همه اکابران شهر را طلب فرمودند و فقیران
مقطع شهر بود او را نیز طلب فرمودند اکثر بزرگان و عامه خلق حاضر
شدند طعام خرج کردند بعد چند روز شیخ جمال الدین گوجری با
حضرت شیخ العالم ملاقات شد شیخ جمال الدین گوجری گفتند که

منعم شه طعام کرده‌اند چندین خلق را طلبیده اما را نه طلبید بعد
حضرت شیخ العالم فرمود من هم زبانی سگ بود سگان را طلبیدم ای جاهل این
آواز چه آمد میان هستی تو و این هم زبانی سگ طلب کنم حکایت بیان کرد
او در مشهور است نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی
پیش شیخ فتح الله او دهی سایه خبر که بنده ی پوهی گزیده چون بازی
بچگان گوانید شیخ فتح الله حیران شد و هیچ گفتن نتوانستند دیگر روایتی است که
این مردم برای دیگری کرده‌اند و حضرت شیخ فتح الله این سخن فرمودند که این کار گری است
کار خود بحضرت رسانیده است شاید که مراد این باشد که شیخ فتح الله
زاهد وقت بوده و زهد نزدیک عاشقان و طالبان حق چون بازی
بچگان است چنانچه قال علیه السلام علیکم بدین العجائز اشارت بدین رو لاجرم حضرت
شیخ العالم اشارت بدین کردند تا مگر شیخ فتح الله را شعوری پدید آید
و رمزی در عشق الهی بکشاید که گفته اند الاشتغال بالعلوم الشرعیة
و تلاوة القرآن موحشة من شان طالب الشأن الخ والله اعلم مراد این همه بوده باشد
و این نیز در افواه مشهور است نقل است که حضرت شیخ العالم به شیخ
زین الدین اودهی گفتند و شیخ زین الدین را بیده دار بود در نشستی اگر

اگر آینده چیزی [illegible] آوردی میگذاشتند گرزمی آوردی نگذاشتی [illegible] حضرت شیخ العالم
ما نگذاشت حضرت شیخ العالم باز آمدند و زنده خود فرود آوردند و جامه
نیک و سفید پوشیدند و طبقی را از سنگ و کلوخ پر کردند و دستار
چه بالای آن انداختند و بر دست نفری دادند و باز بردند رفته
پرده شد که حضرت شیخ العالم را فی الحال بگذشت حضرت شیخ العالم با شیخ
زین الدین ملاقات کردند و با یکدیگر بحکایت مشغول شدند بعده
چون شیخ زین الدین طبق وا کرده سنگ و کلوخ دیدند گفتند مخدوم
این چیست شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند بر سر که این باشد او
به تو باز نیاید و هر که این نباشد او به تو باز نیاید بعده حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه دو هزار تنگه زر از شیخ زین الدین طلب
فرمودند و گفتند که قرض حسنه میطلبم اگر بدهی از آن شما خواهم داد
والا نه خواهند گرفت شیخ زین الدین گفتند که ما در دنیا نیم با مال کجا
حضرت شیخ العالم هر چند کوشش میکردند که بدهند والا نخواهند
گرفت شیخ زین الدین مال ندادند شیخ زین الدین را مال [illegible]
[illegible] شده بود خود حضور بهم رسانید و بر امید زادگان طریق [illegible]

بیمانده چند روزا ان نگذشته بود که شیخ زین الدین مریض شدند
و برحلت و رحمت حق پیوستند بعد نقل شیخ زین الدین قاضی
رضی نقطع او ده برادرزادگان شیخ زین الدین را گرفت و کل مال
ازانها گرفت و مفلس گذاشت نقل ست که شیخ العالم قدس الله
روحه اند آنچه سلطان ابراهیم در قصبهٔ الیسولی فرود آمده بود قصد
ملاقات کردند و فرمودند که اگر ابراهیم مسلمان شود که امروز بادشاه
هست خلق عالم در اسلام در آیند و بعشق او دم زنند که النّاس
عَلیٰ دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ چون قریب لشکر شدند قاضی رضی شنیدند که
حضرت شیخ العالم می آیند استقبال کرد و برابر خود برد وقت شب
بود هم در شب پیش سلطان رفت و گفت ای خداوند عالم درویشی
رسیده هست که امروز قطب وقت ست و اولیاء وقت همه در سلک
عبودیت او منسلک اند سلطان ابراهیم گفت ای قاضی ملاقات
کنم قاضی گفت ای خداوند عالم شایان ملاقات نیست که بعد ملاقات
او انتظام بادشاهی ماند یا نماند که درویشی ست که حضرت استقبال
کنند سلطان گفت چه باید کرد قاضی رضی گفت که خداوند عالم فتوحی

داشت قاضی برای خرچ خانقاه او جهت گرفتن آمده بیش بابان [illegible]
ست والا همیشه پیش ایشان رفتن خوب نیست سلطان گفت نیک
باشد فی الحال نویسندگان را طلبیدند و فرمانها جهت شما چهار دیه
و هزار بیگه زمین در سواد قصبهٔ دهلی برای زراعت وران ساعت
مرتب گردانید و در بغل خود انداخته و چیزی نقد و یک بارکش طعام
از خانهٔ سلطان ابراهیم بر شیخ العالم قدس الله روحه قاضی رضی
آوردند و گفتند حضرت مخدوم امروز سلطان ابراهیم در حق شما
چیزی کرده که کمتر در حق کسی کرده است و کمتر میکند شیخ العالم فرمودند
ای قاضی رضی امروز سلطان در حق ما چه کرده است قاضی گفت
حضرت مخدوم برای فرزندان شما چهار دیه و هزار بیگه زمین در سواد
قصبهٔ دهلی داده است و فرمان جهت از بغل کشیده و آنچه نقد بود
پیش نهاد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قاضی کلمه بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله که درین ساعت کافر شدی قاضی کلمه بر زبان راند
و گفت ای مخدوم از ما چه کلمهٔ کفر واقع شده حضرت شیخ العالم فرمودند این کلمه
کفر نیست که تو را ابراهیم خدایان دیگر پیدا شده اند که دهندهٔ رزق

خدایتعالی ابراهیم را حشم ابراهیم را اسپان ابراهیم را فیلان ابراهیم را
رزق میدهد و اسپان ترا حشم ترا رزق میدهد منکه یک فقیر درگاه ام
فرزندان مرا رزق نخواهد داد که تو و ابراهیم در میان آیند قاضی گفت
این بهانه ها بستانند عرض و التماس این بنده قبول فرمایند هرچند که
قاضی کوشش نمود حضرت شیخ العالم قبول نفرمودند و اختیار نکردند و فرمودند
که اولاد قدر فقیر نخواهند دانست که اَلفَقرُ کَنزٌ مِن کُنُوزِ اللهِ تعالی
نجیتار مرید بود که ذاتش هیچ واشش کشود آخر شت به حضرت شیخ العالم بزبان
هندی فرمودند و بهره کنتو اهوی توپا ڈھن سمند که پاٹن جای *
بارا هوی تو بر جون جهیل که بر جن جائی * در حالت شدند و نجیتار
را کنار گرفتند همان ساعت روان شدند کسی را ازین حال اطلاع
نشد و بر مائده قائده مسکن مالوف خود باز آمدند نقل است که شیخ العالم
باری دیگر هم بدین قصد در شهر جونپور بر سلطان ابراهیم شرقی رفتند
آنجا با صدر العلما بدر الفضلا استاد الشرق والغرب عالم ربانی نعمان
ثانی مخدوم قاضی شهاب الدین کهریا قدس الله مرقده ملاقات شد
بعد از مکالمه بحکایت مشغول شدند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه از معرفت حق

چیزی میفرمودند مخدوم قاضی شهاب الدین انگریا عرض کردند که ای حضرت
قدس الله سره ما را با نظامی از علم شما که علم ابدیست تا حضرت شیخ
فرمودند آری تو بیچاره انگر باشی تیرا ازین حال ازین مقال خبر نیست
مخدوم قاضی شهاب الدین را اعتقاد تمام حاصل شد و اتفاق افتاد
که حضرت شیخ العالم را با سلطان ابراهیم ملاقات دست داد حکایتست بر میر صدر
جهان گفتند میر صدر جهان چنین فرمود که ای مخدوم قاضی شهاب الدین
چون سلطان را با حضرت شیخ العالم ملاقات شود شما این طرح از دل در
دل بدهید که با سلطان ما و شما و این انتظام پادشاهی بدین طریق در این
بیت حاشا و کلا حضرت شیخ العالم قدس الله سره وجود سلاطین بیست
صاحب حال از اهل کمال که نظر او اکسیر مطلق ست که حال نحاسی را
بحال ذهبی در حال بدل گردانند و از تدبیر جهان بهم آورند و قاضی
شهاب الدین فرمود که ما است سعد روزی حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه در شهر جونپور در میدان دروازه گشته بودند بعضی عرض کردند
که این خانه مختص خان است حضرت شیخ العالم قدس الله سره
خبر کردند که شیخ العالم قدس الله سره رسیدند [illegible]

ساعتی و رنگ شد رسیدن نتوانست حضرت شیخ العالم روان شدند چه بینند
که ملک خالص با کبکبه و دبدبه بجانب حضرت سلطان سوار شده بود و اسپ
در جولان انداخته وعنان را بر دست آورده میرفت بعضی کسان عرض
کردند ملک خالص میرود نظر حضرت شیخ العالم از دور افتاد حضرت شیخ العالم فرمودند
حال مختص آن جمال خالص این تا حال او دیگر این چه خواهد بود
باز فرمودند بیچارگان در مستی شراب دنیا چنان مدهوش اند که از خود بیخود
اند و از دیگران خبر ندارند بعده فرمودند ای احمد ملک خدای ست کل
علیها لنا خلق که در تقدیر الله نباید افتاد هر کرا خواند اخواند هر کرا
راند او راند لا تبدیل لسنة الله تبدیلا باز گردد بر مانده و فائده خود
بیاید و مسکن مالوف خود قرار نما حضرت شیخ العالم قدس الله روحه چیزی میوه
بر ستور بار کرده بودند و جامه لایق صحبت بادشاهانه پوشیده رفته بودند
فی الحال میوه را بفقیران دادند و جامه فرود آوردند و زنه خود را در بر کردند
و مادیان سواری برای میان خضر معروف بتخدا کوتوال شهر قنوج آوردند
داوند او در آن وقت فقیر بود و پیاده بعد از آن بکرم الله تعالی در عمر خود گاهی
پیاده نشد و فراغتی و عیشی چون ملوکان داشت الغرض تکبیر فرمودند

وبر ماند و می آمد خود باز آمد بعد انتقال رحمت که روزی محمد خان [illegible]

برای ملاقات حضرت شیخ العالم آمد اما حضرت شیخ العالم قدس الله سره در حق

شیخ برهان که مریدی از مریدان حضرت شیخ العالم بود گفتند که بر حضرت مخدوم بگوید

که محمد خان آمده است مرا چیزی زمین بدهد که تا زراعت کرده بخورم شیخ

برهان حضرت شیخ العالم آمد ساکنک عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند که ای

محمد خان این مردک بشارت برد اما دبود یا این مردک اشارت شیخ برهان

میگوید که بر مخدوم بگویند که محمد خان آمده است مرا زمین بدهد تا زراعت

کرده بخورم الغرض چون محمد خان باز گشت داماد حضرت شیخ العالم که نام

میان جمال شه بود برابر خود برد و عهده داران خود را طلبیده بمقصد

بیگه زمین در موضع کلوه خود پروانه نویسانیده و نشان کرده داد و تسلیم

عهده داران کرد که شما امروز برویده پیمیده و محدود کرده و مزرعه بسته

دا آباد آن کرده بدهند اما داماد حضرت شیخ العالم خوشان بحضرت شیخ العالم آمده

این حکایت عرض کرد گفت امروز محمد خان بر ما بسیار حرمت کرده

حضرت شیخ العالم فرمودند چیزی نوشته هم داد یا نه ایشان گفتند آری نوشته داد

حضرت شیخ العالم آن نوشته را طلبیدند و از ایشان گرفتند مریدی بود برادر

[illegible] را فرمود ای جام بر خواجه شیخن ابیار داد در ان وقت شهر
مقام بود بهرام چون بر خواجه شیخن رفت چه بیند که خواجه شیخن برابر زن در
خانه و اسوا ست و هر دو بهم شراب میخورند خواجه شیخن گفت ای بهرام پیش
حضرت شیخ العالم قدس سره که ذبیح انخواهد شد برو چنانچه می بینی همچنان عرض
کن بهرام آمد کیفیت خواجه شیخن تمام عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند برو
و او را بگو آن شراب که می نوشی بیار تا به بینیم که کدام شراب است که
مینوشی بهرام باز رفت خواجه شیخن همچنان سبوچه آن شراب بر دست بهرام
داد و پیش حضرت شیخ العالم آمد و سلام کرد و نشست حضرت شیخ العالم فرمودند
ازین شراب قدح پر کن بهرام قدح پر کرد خواجه شیخن عرض کرد این شراب
غایت تیز است هر که انقدر یکبار بنوشد در حال بمیرد حضرت شیخ العالم فرمودند
ای بهرام این سبوچه شراب بر جائیکه هشت راه بیرون آمده باشد بشکن بهرام سبوچه
شراب مذکور برد جائیکه هشت راه بیرون آمده بود بشکست بعده حضرت شیخ العالم
بدست خواجه شیخن پروانه مذکور داده و فرمودند به بین که درین پروانه چه نوشته است
خواجه شیخن بدیده دید گفت حضرت مخدوم محمد خان بسیار مرحمت کرده است
[illegible] زمین و [illegible] گلو برای خرج خانقاه حضرت بندگی مخدوم داده است

حضرت شیخ العالم بسیار در غضب آمدند و فرمودند این مرد کیست گو بگذرد محمد خان ...
حرمت کرده است و بهره داد از دست او ستدند در حال پاره پاره کردند ...
ای بهرام این کاغذ را بیرون انداز نباید که پاره از این کاغذ در خانقاه ما
افتد منقول است که بعد چندگاهی خانهٔ او منهدم گشت و عاقبت او ده دلا
بنیاد نماند بعده یکدرمی را از بهرام مذکور میوه از بازار آورده بودند بدست
بهرام دادند و فرمودند ای بهرام برو بر محمد خان چنانچه ما میگوییم بیان
او را بگو ای محمد خان شما از کجا آیند و شما از کجا زمین یافتند که درویشان را
می رنجانند و بازی با ما می کنند بهرام بدر محمد خان رفت و از دایه گفته
فرستاد که خادم حضرت مخدوم شیخ العالم استاده است محمد خان از دایه پرسید
که آن خادم چون کسی است دایه عرض کرد بچه است و او در آن وقت بچه
عاقل و هوشیار بود و این فقیر که او را در زمان خود دیده است که پیر دانا
شده بود و این حکایت این فقیر از زبان او شنیده است الغرض محمد خان
بهرام را درون طلبیدند و خود بالای پلنگ غلطیده بودند و زیر پلنگ
... فرا داشت فی الحال محمد خان از پلنگ فرود آمده بر زمین نشست
بهرام میوه مذکور آن دلیه را داد و پیش محمد خان نهاد و بهرام سلام و دعا

[redacted]

حضرت شیخ العالم رسانید چنانچه حضرت شیخ العالم فرموده بودند بعینه عرض کرد محمد خان
بلرزید و بهرام را نزدیک طلبیده پیش خود نشاند مهر دو دست خود مهر دو پای
بهرام گرفت و گفت ای بچه تو همچنین پای حضرت شیخ العالم از جهت من بگیری
و بگوی که محمد خان عرض کرده است مرا چه اندازه باشد هر چه فرمان حضرت شیخ العالم
بود حکم بر جان ماست بهرام آمد و پیش حضرت شیخ العالم باستاد مهر دو دست
بر پای حضرت شیخ العالم داشت چنانچه محمد خان گفته بود عرض کرد حضرت شیخ العالم مصلی
برگرفتند و برخواستند و فرمودند که غائبانه با پیران نبی زمان سیر آمدند نقل است
که در زمانه حضرت شیخ العالم هر که در دنیا از اهل دنیا ذکر کردی ایشان
بلرزیدی و زهره نبودی کسی را که ذکر آن کند الی یومنا هذا کما از نقل
حضرت شیخ العالم پنجاه سال گذشته است و سویم کرسی است استقامتی آنچنان
نشده است که اوقات گذاری تمام باشد و بعضی حاصل آید و ایضاً الی
یومنا اسم حضرت شیخ العالم و اسم فرزندان حضرت شیخ العالم نه ما نه پادشاهان
دنیا مرقوم نشده است و پیشتر معلوم نیست که شود یا نشود نقل است حضرت شیخ العالم
میفرمودند قصبه ردولی ولایت شیخ صلاح درویش است و قبر ایشان بالای
دگمه هر کس کند و کمر است این درویش چون در مقام آمد اگر چه وطن قدیم

و مولد این فقیر بود اما اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم و در رفتن شیخ صلاح
رفتم فاتحه خواندم و درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرستادم و آنجا
نشستم و طلب کردم اگر مرا یک مصلی و یک سبوچه باشد اینجا سکونت گیرم
از قبر شیخ صلاح آواز برآمد ای شیخ احمد در حوض کهنه کهوره آی
مصلی و سبوچه برگیر حضرت شیخ العالم با اجازت شیخ صلاح در حوض مذکور درآمدند
دست انداختند اول دست بر سبوچه افتاد برگرفتند بعده
دوم بار دست انداختند یک جلنگه چارپای کهنه یافتند و فرمودند که
مصلی همین باشد و هر دو برگرفتند و در خانهٔ پدر خود آمدند و آنجا در آن وقت
جنگل کهولی بسیار بود و آبادانی قصبه هیچ نبود و امروز مقام حضرت
شیخ العالم ناف قصبه ردولی شده است نقل است که حضرت شیخ العالم روزی
در خانقاه خود نشسته بودند و طرف مشرق دیدند فرمودند که قصبه ردولی
چه آبادان است تا باغ تاجو آبادان می بینم آن روز قصبه ردولی از
قریب خانقاه حضرت شیخ العالم طرف مشرق آبادانی نبود بفرمان الله تعالی
بتدریج آبادانی پدید آمد تا باغ تاجو آبادی شد بعده قصبه ردولی شهر عام
از فتنه سلطان حسین چند کرت خراب شد و آبادان گشت اکنون آبادانی تمام

نقل فرموده بودند حضرت شیخ العالم طرف است دران هم خام واقع ور
که در حیات حضرت شیخ العالم دیهجا ابر موضع ناله بر قصبه ردولی سوار
شده آمده بود و شور در قصبه افتاد که کافران آمدند حضرت شیخ العالم عصا
بر دست کرده بیرون شهر شدند و طرف شمال قصبه باغ قاضی سلیمان
باغی بزرگ بود دران باغ رفتند و عصا بر تنه درختی از درختهای باغ
مذکور زدند و فرمودند که سر دیهجا بریدم بفرمان باری تعالی دو دیهجا
از قصبه مقهور شد و طرف کهریسه رفت و با رای کهریسه جنگ کرد و هزیمت
خورد رای کهریسه سر دیهجا کافر را در هفتم روز برید و در قصبه ردولی فرستاد
و تن آن گیر در شهر اوده فرستاد بعده شنیده شد که بعد از چند گاه آن باغ را
تبر بریدند بنوعی که هیچ علامتی آن باغ نمانده است نقل است که چارپای
حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بفرمان گماشته نوکه آمده بود کشاینده بردند
میران سید قطب دیوانه در قصبه ردولی ولی از اولیاء حق بود دائم شراب
میخورد میان خضر که معروف مجذوب است که نوال قنوج شده بود دران وقت
میان خضر آغاز جوان بود میران سید قطب را طلبیدند و گفتند ای
این قحبه دیده دائم شیخ احمد بگو که میان خدا بر خود لرزید و گفت

که کار میان فضیل انعتاد هست بار او پیش ابن شیخ سلامت بیرون آیم قدح مذکور از د
سید گرفت و روان شده برد خانقاه حضرت شیخ العالم آمد و بایستاد در خانقاه وقت
که پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره باین طریق رود حضرت شیخ العالم آن وقت نماز نفل
خواند نشسته بودند فرمودند که خواست میان جواب او لعبک شیخ العالم فرمودند چنانچه مستی
همچنان با میان قدح پر از شراب پیش شیخ العالم برد عرض کرد که میان سید طلب این قدح کرده است
داده اند و فرموده اند که بر حضرت مخدوم بگو که بر نام حضرت شیخ العالم قدح از دست او
بستانید و نوشیدند و فرمودند برو و بگو که حاجت نیست یک دو ساعت نگذشته
که گماشته مذکور مرد و جنازهٔ او بیرون آمد نقل است که حضرت شیخ العالم
خانقاه بر مائده و فائده خود نشسته بودند خواجه ابو الیسر قاضی رضی خیر الله
او ده آمد او را قدری ولوله بود و مستی شراب دنیا هم داشت آغاز کرد که ای
حضرت شیخ العالم همی شنوم که شما میگویید که خدا را به بندگان خدا می نمایم حضرت
شیخ العالم فرمودند که خواهی دید او گفت آری خواهم دید اما هر چه میگفت
بگستاخی میگفت حضرت شیخ العالم فرمودند ببین او نظر کرد چه بیند که
در خانقاه حضرت شیخ العالم ستور ایستاده است تاب آفتاب میکرد خواجه
بنده گفت ای شیخ العالم ستور را خدای میگویی در حال فرمودند گاو اندر شیء

حضرت شیخ العالم با جمیع مریدان نفا حق حق میگفتند و میرفتند الغرض
چون حضرت شیخ العالم بانگذاشت حضرت شیخ العالم در حال نان کفارت او برانیدند
بر دست شیخ برهان مرید خود داده اند و فرمودند این نان پیش قاضی
رضی پدر قاضی بڈه ببه شیخ برهان نان مذکور پیش قاضی رضی نهاد
قاضی رضی را گرسنگی بسیار بود در حال نان بگرفت و خواست که
بخورد میران سید قطب حاضر بودند دست قاضی گرفتند و فرمودند ای
قاضی مخور که حضرت شیخ احمد رضی الله عنه بسر ترا فرستاده اند و نان کفارت
فرستاده اند قاضی چون کل کیفیت معلوم کردند در تعجب شدند ساعتی
نگذشته که خواجه بڈه مذکور بفرمان الله تعالی وفات یافت قاضی پیش حضرت
شیخ العالم آمده گریه و زاری کرد که یک چشم دارم عفو فرمایند فرمودند که
چه کنم تیر بر هدف رسید قاضی عاجز شده بازگشت نقل است که ملک زکو
شیخ فرید را که داماد حضرت شیخ العالم بود بسبی گرفتند تعدی نمود حضرت شیخ العالم را
خبر کردند که میان شیخ فرید را کسان ملک زکو گرفته اند حضرت شیخ العالم با مریدان
پیش ملک زکو گفتند و فرمودند حضرت شیخ العالم نشنید بلکه شیخ فرید را تعرض از
سابق زیاده نمود و ظلم میکرد و ملک زکو سوار شده در میان خندق

بوداشت همه ایشان خندق را نداد جهت زده ود آن تشنه ملک زکو
از این جنبید بعده حضرت شیخ العالم این مصرعه بزبان هندی می خوندند
وو هره مصرعه جبل لیه پچ جبل لیه پهر کے جھولے آئے خود از آنجا
باز گشتند و در خانقاه خود آمدند بر بام بالا خانه بود شب آنجا مشغول
شدند الغرض چون روز شد طبق حجره وا نکردند چون مریدان
و مردمان دیگر آمدند پرسیدند امروز طبق حجره چرا وا نیست حضرت شیخ العالم
فرمودند امروز ناتمام است الغرض دو پاس نگذشته که طبق حجره از
شده شیخ برهان را فرمودند ای برهان برو ببین که جنازه چرا می آید
آمد شیخ برهان رفت چه بیند که جنازه ملک زکو می آید شور افتاده
ملک زکو امروز در موضع در ده شهید شد شیخ برهان آمد و بحضرت
شیخ العالم عرض کرد که جنازه ملک زکو آمد حضرت شیخ العالم از حجره بیرون
آمدند و رفتند نماز جنازه ملک زکو بگذاردند نقل است که حضرت شیخ العالم
و شیخ زکریا ابن شیخ سلیمان در مسجد جامع یکجا نشسته بودند حضرت
شیخ العالم دائم در مراقبه می بودند و از ماسوی الله بر [illegible]
بمشاهده جمال حق تعالی می بودند آنجا هم در خیال خود نشسته [illegible]

شیخ زکریا تلاوت قرآن شریف با آواز بلند میکردند حضرت شیخ العالم فرمودند
آهسته باید خواند باز در خیال مشغول شدند الغرض شیخ زکریا دانستند که حضرت شیخ العالم
را خواب آمده است فرمودند برادرم شیخ احمد خواب میکنند یکی دو کرت
همچنین فرمودند و دست خود را تو حضرت شیخ العالم نهادند هوشیار کردند
حضرت شیخ العالم فرمودند که یاران پیش من خواهند خفتند الغرض چون از
نماز فارغ شدند بازگشتند پای شیخ زکریا بر زمین است نمی افتاد
دست بر کتف مردمان انداخته میرفتند چون چند روز گذشت حضرت شیخ العالم
با مریدان برای عیادت شیخ زکریا رفتند و طریق حضرت شیخ العالم
می بود چون برای عیادت مریض میرفتند اگر چیزی اورا میخورانیدند
امید بر صحت و حیات مریض می شد الغرض چون پیش زکریا رفتند رسیدند
و پرسیدند که چیزی تناول بکنانند طبیب و حوزیان همه مانع شدند یکجه
حضرت شیخ العالم فرمودند قدری آب هم دهند ایشان آب هم ندادند
فرمودند مهلت تمام شد بفرمان الله تعالی جمعه دوم نگذارد دنیا
به آخرت شتافتند رحلت فرمودند نقلست که حضرت شیخ الاسلام الامام
در حجره خود نشسته بودند مریدی بقال بود شراب خورده در خانقاه

حضرت شیخ العالم آمده بمستی شراب میگفت حق پیر من پاک حق پیر من پاک
پاک هر چند یاران منع میکردند او از آن خیال نمی گذشت چون بسیار شد حضرت
شیخ العالم از بام فرود آمدند و فرمودند بگو پیر تو چگونه پاک باشد که پیر تو
بنده است و بنده تمام پلید است پاک چون شد پاکی مر حق تعالی
راست بجز او را پاکی راست نیاید الغرض او از آن گفتن باز نمی آمد
چنانچه میگفت همچنان میگفت حضرت شیخ العالم عصا بر زمین زدند عصا
بشکست مستی شراب و فرود آمد مستی مرگ در گرفت از خود بیخود شد
شیخ برهان گاو از خانهٔ او در خانقاه حضرت شیخ العالم آورد عرض کرد که ای
پیر دستگیر فرمان شود که تا گاو را ذبح کنند خرچ فرمایند حضرت شیخ العالم
نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید بر شیخ بختیار که یار
بزرگ حضرت شیخ العالم بود بر همه مراحم شدند که شما عرض کنید شاید قبول افتد
شیخ بختیار آمد سر بر زمین نهاد و تعظیم تمام پیش حضرت پیر دستگیر
استاده شد و عرض کرد که فرمان شود تا گاو را ذبح کنند او بجا باید حضرت
شیخ العالم فرمودند ای بختیار شب در درگاه سبحان رب العزت

حضرت لا اله الا الله من کشته شده بودم حالا تیر بهدف رسید کار بآخر انجامید
ای بختیار بگذر و بگذار الغرض سه روز نگذشت که آن مرید وفات یافت
و از مستی بهوشیاری شتافت نقل است [۲۹] که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه
روزی با اهل بیت خود گفتند این فقیر در حضرت معبود خود بسیار گستاخی
کرده ای مادر گهوری هوشیار شو در استعداد کار خیر گهوری کوشش کن
که رسولان حضرت رب العزت چند بار برین فقیر بطلب آمدند که ای احمد
بیائی و ازین جهان فانی بمکان باقی رحلت فرمائی و این فقیر هر بار اعراض
نمود و میگفت یک پسر دارم مادام که اعراس دنیاوی به بینم هرگز نیایم فالان بالنوبت
بسیار شد باید که ازین غافل نشوی و پسر حضرت شیخ العالم شیخ المشایخ
شیخ عارف احمد انار الله برهانه نام بود حضرت شیخ العالم از بسیار شفقت
گهوری میگفتند بعد ازین روزی از رودهای شیخ نور الدین بدائی خلیفه
میران سید موسی بودند با حضرت شیخ العالم اعتقاد تمام داشتند و باخلاص
می آمدند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نور الدین دختر خود بپسر این فقیر گهوری را
خواهی داد شیخ نور الدین را مجال اعراض نماند فی الحال قبول کردند حضرت شیخ العالم
با جمیع مریدان و با شیخ نور الدین در حال برخاستند و در دانشمند که امروز عقد

نکاح فرزند گردانم حضرت شیخ العالم بعد شیخ نور الدین گفتند با مریدان نشستند
شیخ نور الدین بیرون گفتند کل خیلخانه را طلبیدند و گفت تمام شیخ این
کردند همه یکی ساکت شدند فاما قاضی شمس خسر شیخ نور الدین که مردی [illegible]
بود قبول نکرد و حاضر هم نشد بلکه گفت که ما را با درویشان چه قرابتی و
چه نسبتی مخصوص با چنین درویش صاحب جلال که کس احوال مر [illegible] نیست
که یک کاسه آتش دارد و یک کاسه آب الغرض نه آمدند و نه قبول کردند قاضی شمس
شیخ نور الدین را حضرت شیخ العالم البصیر باطن دریافتند که دری باطن در حقش
داشتند الغرض شیخ نور الدین با خیلخانه مشاورت کردند که این دختر
بدین حضرت شیخ العالم را داده باشیم [illegible] مگر حضرت شیخ العالم چند روز مهلت بایست
که استعداد کرده آید باتفاق خیلخانه چند دختر آراسته کرده پیش حضرت شیخ العالم
آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نور الدین این چیست شیخ نور الدین
عرض کردند ایشان چیزی فرصت میخواهند تا عیش و جهیز کرده آید
حضرت شیخ العالم را شفقت درکار شد فرمودند شیخ نور الدین شش ماه مهلت [illegible]
بر دید در استعداد او شوید الغرض حضرت شیخ العالم از آنجا بازگشته در خانقاه
خود آمدند بعد چه که بالاتفاق نام بود نشسته در آن مشغول شدند [illegible]

کہ قاضی شمس اخون روان شد بجدیکه کار بجان رسید قاضی شمس را
در خانقاه حضرت شیخ العالم آوردند و کیفیت قاضی شمس عرض کردند
حضرت شیخ العالم قبول نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید
شیخ بختیار آمدند و عرض کردند ای پیر دستگیر قاضی شمس را چند روز
مهلت شود تا کار خیر حضرت شیخ عارف احمد باتمام رسد حضرت شیخ العالم سخن
بختیار اختیار فرمودند که او مقبول آنحضرت بود و از بام فرود آمدند
و دوانده گز جامه آوردند تشریف پیش قاضی شمس داشتند و فرمودند
برو تا کار خیر گهوری ترا فرصت دادیم بفرمان الله تعالی خون در حال
باستاد و قاضی شمس را صحت کلی شد و در خانه رفت چون کار خیر حضرت
شیخ عارف احمد انصرام شد مقصود باتمام رسید باز خون همچنان بجای
قدیم روان شد پیش شیخ العالم عرض کردند و نجات خواستند فرمودند
که تیر بهدف رسید و در راه اجل انجا رسید تحمل گفتن و نجات جستن نیست چند روز
[illegible] وفات یافت انتقال ست که در خانه حضرت شیخ العالم
[illegible] متولد شد [illegible] فرزند شیخ عبد العزیز نهادند بفرمان الله تعالی
[illegible] این جان بر لفظ حق بر زبان راندند و همه خلق بگوش ظاهر شنیدند

شیخ عبد العزیز روز بروز بزرگ میشد خوارقهای عادت از ایشان
ظاهر میشدند و ده ماهه شده بودند که همچو بچگان هفت و هشت ساله
حکایت میکردند و میدویدند و روان میشدند با بچگان بلعب مشغول
میگشت حضرت شیخ العالم فرمودند که چه شورست در حضرت ما شور نمیشاید
از هستی بفنا مبدل می باید بعده رفتند بیرون قصبه طرف شرق
دگی بر سر بلندی که میان روضه مخدوم [illegible] و میان روضه سید
مخدوم سعید انه بالای حوض ست فرمودند این مقام این بچه اینجاست
الغرض چون در خانه آمدند اهلبیت حضرت شیخ العالم پرسیدند کجا رفته بودند فرمودند مقام
دیدن رفته بودم اهلبیت حضرت شیخ العالم بلرزیدند و گفتند که اهل خانه و جمله خیل خانه حضرت
عزیزان بصحت و سلامت اند تمام قبر برای کی حاجت حضرت شیخ العالم فرمودند شاید که برای کسی
حاجت بود که شیخ عبد العزیز را قدری حمیت وجودی حادث شد بعد از سه روز
بفرمان الله تعالی وفات یافت حضرت شیخ العالم بحضور خود غسل دهانیدند
و تجهیز و تکفین کرده جنازه ساختند و برابر جنازه برگ شربت و طعام
و شیرینی روان کردند بعد از دفن فرزند مذکور طعام و شیرینی و برگ
و شربت همه جا خرج فرمودند و باز گشتند نقل ست که اهلبیت حضرت شیخ العالم

بجای این فرزند دو فرزندان دیگر که همین طریق متولد می شدند و لفظ

بهزبان میراندند بفرمان الله تعالی نمی زیستند والحم الحال بگریستند

و بشیخ العالم میگفتند که شما حیات پسران ما را روا نمیدارند و این

ضعیفه را خراب میکنند حضرت شیخ العالم فرمودند تعلق مکن یک فرزندی

هست انشاء الله تعالی پرورده بتو خواهم داد اما هنوز پخته در پرورده

نشده هست در سفر رویم او را نیز پرورده کرده بیاریم بتو تسلیم

نمایم بشرط آنکه تو او را هیچ نگوئی و در رضای او باشی هرچه او بگوید

همان بشنوی و همان بکنی اهل بیت حضرت مخدوم معترف گشتند و همه شرائط

قبول کردند الغرض بعد چندگهی در خانه حضرت شیخ العالم فرزند تولد

شد شیخ عارف نام نهادند عارف ربانی محقق سبحانی کامل و اکمل وقت

چنانچه باید و شاید ولی من اولیاء الله تعالی شدند و در مقام حضرت

شیخ العالم قدس الله روحه همین ایشان بودند و سوا از نه عمر چهل سال

یافتند هر طایفه که با ایشان ملاقی می شدی میگفتی که چنانچه شیخ

عارف احمد را محبت و الفت و شفقت میدهند بادیگری نیست و این فقیر

تمامت عمر خود لیکن نشنیده که ایشان با حضرت شیخ عارف محبت نبود با برین شفقت شدند

بلکه همچنان می گفت که [illegible] شیخ عارف [illegible]
با دیگری نیست و این عنایت از کمال الله تعالی [illegible]
و نیز وصف الامثال که حضرت شیخ عارف [illegible]
افتاد نقل است که حضرت شیخ العالم گاه بیگاه میفرمود که ملک [illegible]
ملک الموت نتواند که بی رخصت جان ما را قبض کند بیت
در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند کانجا ملک الموت نگنجد هرگز
موت من باختیار من است اگر بخواهم بمیرم و اگر نخواهم تا ابد الآباد
بدین طریق و بدین انتظام بمانم مگر آنکه باختیار خود
بمیریم که او را خبر نباشد یا ما در مراقبه باشیم کسی سر از تن
جدا گردانند و این اشارت بران است که موت حضرت شیخ العالم [illegible]
موت ظاهری بثبوت یافته بود کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
موتوا قبل ان تموتوا نقل است که حضرت شیخ العالم قدس سره با جمعی
مریدان مسافر شده بود [illegible] جنگلی رسیدند [illegible]
[illegible]
[illegible]

وعدکا بدوا با نحو و مشغول شدند ساعتی گذشته که مرغ
جان پاک حضرت شیخ العالم از قفس قالب خاک بپرید
و بمقصود حقیقی رسید مریدان در گریه و زاری شدند
گفتند استوار نخواهد داشت که حضرت شیخ العالم از دار فنا
بدار البقا رحلت فرمودند بلکه گمان خواهند کرد که مقتدی
بزرگ رسیده باشد ایشان حضرت شیخ العالم را گشتند
حضرت شیخ العالم همان زمان زنده شدند و فرمودند که این مقام
خوب بار ولیع فقیر بود و فقیر را بغایت خوش آمده بود اما
چون شمایان همچنان میگویند بیایید برخیزید و روان شوید
بعده ازان مقام روان شدند و بمسافرت در آمدند
نقل است که حضرت شیخ العالم از خطه بهار چون در شهر
اوده رسیدند در شیخ پوره مسجد در کناره لب آب سرو
بود آنجا فرود آمدند هوای سرما سخت گرفت فالقیه هیزم خشکان
مردگان کافران که آنجا افتاده بود حضرت شیخ العالم آن هیزم آوردند
[illegible] هوای ساختند سیدی بود از جهت [illegible]

کاین درویش هیزم ناپاک در مسجد آورده است سید انکار نمود گفت
ای درویش این هیزم ناپاک چرا در مسجد آوردی حضرت شیخ العالم فرمودند
من مرد فقیرم جامه ندارم مرا این هیزم پاک است الغرض سید مذکور
بعد الفراغ نماز در خانه رفت شب او را حاجتی غسل افتاد علی الصباح
در لب آب غسل کرد چون در مسجد درآمد چنان سرما گرفت که قریب مرض
هلاک شد نزدیک این آتش آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای سید چرا نزدیک
این آتش می آئی شب میگفتی که این هیزم ناپاک است سید آغاز کرد ای
درویش این آتش مرا درین وقت پاک و عزیزتر از جان است نقل است
که حضرت شیخ العالم قدس سره و حضرت شیخ جمال گوجری روزی در صحرا هیزم آورده بودند
آن هیزم تفحص میکردند جائی نیافتند در محلی مقدار انگشت افتاده بود نصفی از آن
شیخ العالم بر دستار خود گرفتند و نصفی از آن شیخ جمال گوجری بر دستار خود گرفتند بر سر
آمدند دوگانه شکرانه خدا تعالی بجا آوردند و گفتند حق سبحانه تعالی
بکرم خود این هیزم را عزیز گردانید و از ناپاکی بپاکی آورد که از جان
عزیز شده است که جائی نمی یابیم و قصه چنانست که در آن ایام آن
هیزم را کسی قبول نمیکرد و همه خلق را بنگاه حقارت میدیدند

نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی در حجره خود نشسته
بودند شیخ بختیار پیش بودند فرمودند ای بختیار چیزی می بینی شیخ بختیار
عرض کردند آری پیر دستگیر می بینم فرمودند چه می بینی التماس کردند که تمام حجره پیر دستگیر
از زر می بینم فرمودند چیزی کار آید شیخ بختیار باختیار مختار آغاز کردند که ای پیر دستگیر از ان
اختیار مختار و بختیار را باختیار مختار [illegible] حضرت شیخ العالم فرمودند بار دیگر ببین
چه بینید که حجره پاک همه از خاک است نقل است که شیخ العالم قدس
الله روحه در مقام خود نشسته بودند شیخ بختیار مردی عبید سوداگر
جواهری بود سولی او درین قصبه برای سودا آمده بود شیخ بختیار را
بحضرت شیخ العالم نظر افتاد و اعتقاد تمام حاصل شد و کمر خدمت بسته
چنانچه مدام علی الصباح والشام آمدی و ایستاده می ماندی و سلام
کرده می رفتی و باز در خدمت مولای خود می پیوستی
هم برین طریق شش ماه گذشت حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه هیچ التفات نمی کردند و نمی گفتند که تو کیستی
و از کجا آئی و بچه کار می آئی و بدیده ظاهر
به ظاهر او نمی نگریستند بعد از مدت شش ماه

روزی در خاطر شیخ بختیار گذشت که درویشی بغایت کامل [illegible]
اما از سبب بی نیازی حاجت کسی کم برآید همدران ساعت حضرت شیخ العالم
بنظر باطن بدیدهٔ ظاهر جانب شیخ بختیار نظر کردند و خیره شدند که گویی
بمجرد نظر کردن شیخ بختیار در دریای بی کنار افتاد و از خود بیخود
شد و نظر از زمین و آسمان بگذشت و مدهوش و بیهوش میرفت
ناگاه خود را در میان جنگل موضع بهار یافت و قدری بهشیاری
شتافت و از انجا چوبی بر دست گرفت بر حضرت شیخ العالم پیدا شد و از نشئهٔ
شراب وحدت بگستاخی آمد و میگفت ای احمد چنین نعمتی را به
بندگان خدا چرا محروم میگذاری حضرت شیخ العالم هر چند که میفرمودند ای بختیار
هوش دار او را چنان مستی آن عالم گرفت که هوشیاری نمی پذیرفت
و از ان گستاخی نمیگذشت حضرت شیخ العالم قدری آب نوشانیدند و از مستی
بهوشیاری آوردند و فرمودند ای بختیار برو [illegible] خود رضا را
طلب و در کار مبارز باش شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و [illegible]
افتاد و روان شد در شهر معظم [illegible] سکونت [illegible] پیش مولانا
[illegible] سوی [illegible] چنین [illegible] بندگی آن [illegible]

در رسید و گفت ای بختیار مرا می باید که خدمت تو کنم و در بندگی
تو شوم ترا در راه مولی خود آزاد کردیم برو هر جا که خواهی بباش
شیخ بختیار در خانهٔ خود آمد در سوز آتش باطن افتاد ناگاه از
چهار طرف آتش بر می خاستی و در نظر خود تمام عالم را سوخته میدید
چون کار بجدی رسید که تنش میسوختی و جانش میفرسودی نام پیر دستگیر
شیخ العالم میگفتی و فریاد رسی خواستی در حال آتش فرو میشدی نجات
یافتی همچو کلوخ که در میان زنگ آب بیندازند در حال زنگ آب
جدا شود و آب صاف پدید آید باز همچنان چنانچه بود بسته گردد همین
طریق باز آن آتش در گرد تنش می آمدی و میگرفتی و فریاد از پیر دستگیر
خود میکردی و نجات می یافتی همبرین جمله لیلاً و نهاراً دایم الاحوال میگذشت
و قرار و آرام از بختیار باختیار و غیر اختیار از دست برفت کار چون نازک
حامیة افتاده بود که تحریر و تقریر از وی نیاید ناگاه آن مست حضرت الهی
از ماسوی الله حضرت شیخ المشائخ تاج الاولیاء قدوة الاصفیا
سلطان الواصلین برهان العاشقین حضرت شیخ شرف الحق والدین
پانی پتی قدس الله سره بحضرت شیخ العالم بفریاد رسی بختیار باختیار

در عالم اسرار رسیدند و در مقام مشاهدهٔ انوار جمال یکدیگر مشرف
شدند فرمودند ای احمد عبدالحق قدس الله روحه ترا در جهان
کسی نمی شناسد شنیده اند که در حضرت مولی خود چه جمال باکمال داری
مگر بیچاره بختیار اندک ترین اندکی شناسائی و آشنای حضرت تو گشت بر هم
چندین شباید کردمی باید که سحاب حضرت خویش البغرمائی تا باران
رحمت در زمین او ببارد حضرت شیخ العالم نظر شفقت بهمت باطن
بر شیخ بختیار باختیار مختار بگماشتند حضرت شیخ العالم در قصبه رودولی
بودند و او در شهر جونپور در حال همان زمان آتش سوزان از دوری
شد نجات تمام یافت و مرض بصحت مبدل گشت و بیقراری بقرار
پیوست و از کربت بفرحت در آمد شیخ بختیار باختیار مختار که
او را ابو دیدالنست که این ساعت پیر دستگیر شیخ العالم مرا قبول
فرمودند و بنظر رحمت نگریستند در حال برخاسته خان و مان
برانداخت بجانب حضرت پیر دستگیر خود بشتافت و بآستانه یگانه
خود آمد و پیش پیر دستگیر سر بر زمین نهاد و بنده وار ایستاد حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه نظر رحمت فرمود و شفقت باطن ظاهر نمود

وفرمودند که ای بختیار چه اختیار داری اگر خواهی که خسرو ا
در سلک مریدان این فقیر درآری زن را خواهی گذاشت بختیار در حال
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند رسول را خواهی گذاشت و فی الفور
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند خدا را خواهی گذاشت از بیجان
فی الفور گفت گذاشتم حضرت شیخ العالم چون دیدند که از همه گذشت و
نقوش کثرت از دل شست و کشتی خویش در دریای فنا انداخت و
در میدان ارادت مستحکم برخاست آئینهٔ دلش صفا بکمال یافت تا از
عطش طلب باستحقاق تمام در صحرای تجلی جمال و کمال پیر دستگیر خود
شتافت و در حال بی حلول حضرت شیخ العالم در میان میدان جان او
نزول فرمودند از افق آسمان دل او متجلی بدو شدند و تشریف بشارت
با شارت مشاهده بدو فرمودند ای بختیار اینک خدا را یافتی
و در متابعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتی که قُل اِن کُنتُم
تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ الله و هر دو جهان را زیر قدم بگذاشتی
و بلند تر آمدی مالک کل شدی که مَن لَهُ المَولىٰ فَلَهُ الكُل زهی پیر دستگیر
با کمال که در ساعت احد مرید را بمقصود حقیقی رسانید و زهی مرید با کمال

که در زمان دوام بسعادت ابدی پیوسته و عارف کامل همی گشت

چنانچه واصل کردگار شیخ فرید عطار میفرمایند بیت ای زهی

عارف عالم شدم * عاملی رفته و تمام حق شدم * نقل است [illegible]

فرمودند ای بختیار در صحن خانقاه من چاهی [illegible] باید شیخ بختیار

در حال کلند آورده بکاویدن چاه مشغول شدند چون تمام کاویده

آب برآمد حضرت شیخ العالم بران آب تکبیر فرمودند و تسمیه کردند

باز اشارت شد که ای بختیار این چاه را امروز از خاک بیرونی باید انباشت

و از خاک این چاه چبوتره می باید ساخت شیخ بختیار سعدی

بر سر کردند و بانباشتن چاه مشغول شدند تا آنکه چاه تمام بمدران روز

از خاک بیرونی انباشته و پر کرده و از خاک چاه چبوتره بست و هیچ

نپرسید که این چاه را از برای چه کاویدند و از برای چه انباشتند

و این چبوتره بچه عرض بستند لاچار چون در ارادت پیر چنان محکم

بود از خود فانی بذات پیر باقی بود اگرچه در مکتب نزد معلم [illegible]

گاهی حرف تهجی هم از اوستاد در تخته ظاهر نخوانده بود فاما از

دولت پیر دستگیر حضرت شیخ العالم قدس الله سره بهره مند تعلیم سبحانی گشته

که فضلا و علما وقت حل مشکلات و معضلات از وی میکردند و او هر چه میگفتی
از کتاب خدای تعالی و از احادیث رسول صلی الله علیه وسلم بیرون نگفتی
و علما همه اعتراف مینمودند در حال و کمال شیخ بختیار همه علما
حیران بودند این حالات ظاهرش بود و حالات باطنش چه بوده باشد
نقل است که حضرت شیخ العالم روزی نشسته بودند شیخ بختیار آمد پیش
استاد و عرض کرد که ای پیر دستگیر گر فرمان شود این بنده در سوداگری
رود او سابقا چیزی سودا هم کرده بود و هر چه از سودا پیدا میکردی
پیش پیر دستگیر می آوردی و هر چه پیر دستگیر قسمت دادی بهمان بسر بردی
و قوت خود ساختی حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند برو اما با آن دو
دعا بیرون که تا دریای شور حد ولایت این فقیر است شیخ بختیار برای سوداگری
باذن پیر روان شد و هر جا که میرفتی بغیر اذن پیر دستگیر نمی رفتی
و هر قدمی که در راه میزدی بغیر اذن پیر دستگیر نمی زدی و هر دم که بر آوردی
بغیر یاد پیر نمی بر آوردی و الحمد الاحوال چشم بسته میماندی الغرض چون
از سوداگری باز گشت قطاع الطریق اطلاع یافتند که برین مرد کالای
نفیس است و این مرد جواهری بود سودای مروارید و جواهر میکرد ایشان

وجامه فروگرفت و پیش پیر دستگیر خود آمد سر بر زمین نهاد و [illegible]
بایستاد حضرت شیخ العالم فرمودند باز گرد شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و باز گشت
منقول ست که شیخ بختیار شهوت کمال داشت بحدیکه بعضی وقت
از غلبهٔ شهوت بیقرار شدی والله اعلم مگر این طلب از جهت امتحان
باشد که او دران وقت کمر متابعت مستحکم دارد یا نی نقل ست
که روزی حضرت شیخ العالم سماع کردند بعد از فراغ سماع کنیزک خود را فرمودند
برو از خانه چیزی بیار مطربان را چیزی بده کنیزک در خانه رفت
اهلبیت حضرت شیخ العالم مزاج گرم کردند چیزی ندادند و گفتند برو
بگو که در خانه چیزی موجود نیست حضرت شیخ العالم قدس الله سره سلطان
را فرمودند که همین کنیزک را ببرید بعضی مریدان چند تنکه داده
کنیزک مذکور را از مطربان رها کنانیدند حضرت شیخ العالم چون در خانه رفتند
نظر بران کنیزک افتاد فرمودند چون این کنیزک آمد ما نخواهیم ماند
فی الحال از خانه بیرون آمدند شیخ بختیار را فرمودند ای شیخ بختیار
تکیه ببند تا ازینجا بیرون آییم و سفر کنیم شیخ بختیار باذن پیر دستگیر
تکیه بست و همراه بزرگواران روان شدند و در شهر اوده رسیدند

حمد بی نهایت و ثنای بی

ایجاد عالم امر که عبارت از کن

نامتناهی بوجود آورده و هر یک موجود

خلقناکم عبثا و منهاجی که سزاوار است

او در راه او بکمال عال و بهاء که جز حبیب الله

قطب الاقطاب والاولیاء شیخ المشایخ حضرت

در بار گوهر نثار خود می فرمود مصرع هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی

برگزیده آن قطب سبحان بود شعر عده و دوم را در سلک نظم منتظم

نام نهاید مصرع من قبله راست کردم

ملک وجود از کتم عقود در صحرای

واح و اجسام نا متصور

بحکم افحسبتم انما

گروهی را مقصود

فرحتی که چنانچه حضرت

الدین قدس الله سره از

[illegible]

[illegible] الرسل على محمد و آله [illegible]

[illegible]

اس شیخ پوره بالای لب آب قرار گرفتند بعد انصرام مدت شش ماه
حضرت شیخ العالم چون نظر بر لب آب افتاد فرمودند ای بختیار در قصبه
اودها لب آب هم هست شیخ بختیار گفت ای پیر دستگیر این رودولی نیست
شیخ محمد شیخ العالم فرمودند ای بختیار ما در اوده برای چه آمدیم
هیچ در خوفیت تمام عرضداشت کرد حضرت شیخ العالم را از کیفیت ما چرا
برای چه نمود اوده هم منظور نفرمودند ای بختیار ما مقام رودولی خود را
مشغول هم فی الحال برخاستند و روان شدند در مقام خود باز آمدند
و مریدان شدند این بلا نسبت که جائی در موضع آسوسومی ماندی
و میان آن حضرت شیخ العالم می نشستی فرموده [illegible] ایام آمدی
اندر روز با شیخ العالم آمد بایستاد عرض کرد ای مخدوم زیارت
انچه در حضرت می بینم در خانقاه پیر خود نمی بینم حضرت شیخ العالم
فرمودند ایشان مولانا کان اند نه درویشان که درویشی
کار دیگر است کاری دیگر جائی گفت ای مخدوم ما مرید
ایشان در سلک بندگی بندگان مخدوم در خواهیم آمد

بس
یخ
ایشان

شیخ العالم فرمودند بر رفقا که ایشان باز گردان ملک ...
سما الدین ... فی باز گردانید بعضی از مریدان شیخ ...
ایشان شدند و گفتند که این مرید شد الغرض حایک را
حضرت شیخ العالم آورده منسلک در سلک بندگان حضرت شیخ العالم گشت
ایستاده شب و روز بنده وار ایستاده می بود روزی از ...
... پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره آمد عرض کرد ای پیر دستگیر اگر کس خود را
این بنده جانب خانه کعبه ... و حضرت شیخ العالم فرمودند چه
قرار گیر انشاء الله تعالی ما و تو یکجا باشیم ...
اهل بیت حضرت شیخ العالم ... [illegible]
بگوی که ... همین سفر فرمودند که ما و تو برابر خواهیم
میماندی تا روزی آن حایک مستعد شد که مسافرت
شیخ العالم آمد عرض کرد ای پیر دستگیر اگر فرمان
جانب خانه کعبه رود و زیارت حضرت رسول صلی الله ...
حضرت شیخ العالم فرمودند ای حایک در خانه خود باش
علی الصباح ما همانجا خواهیم آمد ما و تو روان خواهیم
... بر لواران روان شدند در شهر ... رسیدند

در خانه رفته در روز ... نماندند و گفتند باز باید ... قدس الله سره ... چند تنکه ... او باز ... در خانه رفت حضرت ... نخواهم بنده ... شیخ ... با اذن پیر دستگیر

عاز خود رفتند تا که حضرت شیخ العالم در نیم شب در کنار جنگل موضع مذکور
النق جمعیت زدند و بلند فرمودند حق حق او دانست که حضرت شیخ العالم
آمدند حال بخاست و دوان شده آمد برابر حضرت شیخ العالم روان شد چه بیند
سه نفر دیگر پیش حضرت شیخ العالم می روند و پس ایشان حضرت شیخ العالم و بعده آن
حایک همچنین سیر رفتند تا موضع اجولیه رسیدند که صبح دمیدن آغاز کرد حضرت
شیخ العالم حایک را گرفتند و در پای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم انداختند و گفتند این بیچاره ضعیف ست تا آنجا رسیدن نمی تواند
بعده آن حایک چه بیند که هیچ یکی نیست حایک حیران شد و در خانقاه
حضرت شیخ العالم آمد حضرت شیخ العالم فرمودند چگونه زیارت حضرت
محمد مصطفی حاصل شد او گفت آری از دولت پیر دستگیر زیارت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل کردیم که به پابوس
مشرف شد حضرت شیخ العالم فرمودند دانستی که پس حضرت رسول
کاردی بودند حایک گفت نمیدانم فرمودند که پس حضرت رسالت پناه
[illegible] علیه وسلم حضرت شیخ المشایخ مرشد الاتقیا هادی الاصفیا حضرت شیخ
والدین گنج شکر مسعود قدس الله سره بودند و پس ایشان

سلطان المشایخ حضرت شیخ نظام الحق والدین قدس الله سره بود مرید پیش سلطان
این فقیر بود نقل است حضرت شیخ العالم روزی در خانقاه خود نشسته بودند
تاتارخان بزرگ مقطع قصبه ردولی پیش حضرت شیخ العالم آمد
و ایستاده شد حضرت شیخ العالم سر برآوردند طرف تاتارخان نظر کردند
و فرمودند در جهان چنان رو که چند روز همانی تاتارخان در حال
بر زمین افتاد و بیخود گشت و بعد از زمانی اورا از زمین برداشتند
و آب بر روی او زدند تا از بیهوشی بهوش آمد بعد از ان چنان
معتقد شد که اکثر اوقات پیاده و تنها در حضرت شیخ العالم آمدی
نقل است که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند
محمد خان آمد عرض کرد ای مخدوم امروز سوداگران اسپان آورده اند
هفتصد و هشت صد اسپ کی و تازی آمده است حضرت شیخ العالم
فرمودند برو بستان محمد خان عرض کرد که زر کجاست باز حضرت شیخ العالم
فرمودند بستان باز محمد خان عرض کرد که ای مخدوم زر کجاست چون کرت سیوم حضرت شیخ العالم
فرمودند اگر نیست [illegible] منقول است که حضرت شیخ العالم نظر پادشاهی او کرده بودند
و او شاهزاده بود [illegible] ملو بادشاه [illegible] بعد [illegible] حضرت شیخ العالم [illegible]

ایشان که مرد سوداگر مرید حضرت شیخ العالم بود هر بار که فقیر گشتی اورا
مال نبودی بر خود حضرت شیخ العالم آمدی و سر بر زمین نهاده و عرض کردی
که ای پیر دستگیر بر من چیزی نیست سوداگری کنم و قوت خود سازم حضرت شیخ العالم
میفرمودند بخواه چه مقدار زر میخواهی او گفت که من هر بار از پیر دستگیر صد
تنکه میخواستم و میگفتم ای پیر دستگیر اگر بر من صد تنکه باشد بفراغ خاطر
سوداگری کنم و قوت لباس سازم حضرت شیخ العالم میفرمودند برو صد تنکه
دادیم این بنده سر بر زمین نهاد و بازگشت ناگاه صد تنکه از غیب
میرسیدند بفراغت سوداگری میکردیم و خوش می باشیم اگر این بنده
بار کثرت قصد میکرد که سرمایه مال تا از صد تنکه زیاده شود هرگز زیاده
نمی شدی دائم همین صد تنکه بر من سرمایه می بودی نقل است
که حضرت شیخ العالم می فرمودند چنانچه در کازرون چراغ خواجه اسحاق
گازرونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت خواجه اسحاق
بمقتضای آن این بیت بر زبان مبارک فرمودند بیت اگر گیتی سراسر
باد گیرد چراغ مقبلان هرگز نمیرد ۰ ما نیز دیگ از طعام پر کنیم
تا انقراض عالم خلق بخورند هیچ از آن دیگ کم نشود و درین بنده

خلق هم هست بعده دیگی آوردند بر دیگدان نهادند آتش کردند
طعام دران دیگ پختند بعده آن دیگ او میان هند خلق قسمتند
هر خلق که می آمدند و می رفتند طعام ازان دیگ میخوردند هیچ نقصان
نمیشد تا سه روز خلق آینده و رونده طعام ازان دیگ باسیر
میخوردند و دیگ همچنان پر میماند بعده در خاطر خود
چنین گذرانیدند که ای احمد در عالم شور خواهد شد که احمد چنین سخی است
والشهرة آفة کل یرضیها والخمولة راحة لا یرضها منها و احمد ای
احمد بندگان خدا اند او رزاق مطلق ست جل جلاله او داند و بندگان
او داند تو ازین میان بیرون آی و اسپ خاطر را در میدان وسیع
وافوض امری الی الله جولان نمائی و خود را از خود و از کار خود بیرون آری
و از هستی این نام و نشان فانی شو و در هستی ذات مالک الملک لا یزال
ملکه بی نشانی رو حضرت شیخ العالم این خطره را در خود مقرر کردند و در جلال
تکبیر برای مزید فقر طالبان حق ادا فرمودند و دیگ مذکور بر زمین
زدند تا بشکست نقل ست که حضرت شیخ العالم میفرمودند که از بهکر تا پندوه
رسیدم هیچ مسلمانی ملاقات نشده الا که در ساوده یک بچه نیم مسلمانی

و این بشارت بر شیخ جمال گوجری کردند و میفرمودند که منصور بچه بود
طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مردان اند که دریاها نوش
میکنند آروغ نمی زنند و میفرمودند که نظامی بچه بود که این بیت گفت

بیت
صحبت نیکان زجهان دور گشت ؛ خانهٔ عسل خانهٔ زنبور گشت

که صحبت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنین حالا هم
صاحبان حال را و محبان ذو الجلال را هست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نقل است که حضرت شیخ العالم
مقامات همه پیران بزرگ را متعین کردند و میفرمودند که فلان درویش
تا اینجا رسید و فلان تا اینجا و فلان را این مقام بود و فلان بدین
منزل رسید زهی کمال و زهی جمال که تا غایت هیچ درویش بدین
علو مرتبه و صاحب تصرف نشده است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نقل است که روزی حضرت شیخ العالم دیواری بر می آوردند
و بالای آن دیوار سوار بودند شیخ جمال گوجری را در آن کوچه گذر افتاد
فرمودند که اینجا بوی ولی می آید استاده شدند کسی گفت که اینجا حضرت شیخ العالم
قدس الله سره حضرت شیخ احمد عبد الحق [illegible] شیخ جمال الدین گوجری [illegible]

حضرت شیخ العالم بالای آن دیوار سوار بودند شیخ جمال الدین گوجری گفتند حضرت
مخدوم این دیوار بجنبید روان شود حضرت شیخ العالم فرمودند
چه عجب دیوار روان شود اینکه حضرت شیخ العالم چنانچه مرکب را ... بیان
همچنان دیوار را جنبانیدند در حال دیوار جنبید و روان شد بعده
حضرت شیخ العالم فرمودند بابا جمال این بادیه بجنبانید هر چند که شیخ
جمال بادیه را زدند پس میگشت و پیش نمیرفت و روان نشد
شیخ جمال را دهشت گرفت که بکدام شیر دهان افتاد فامنظر باطن
حضرت شیخ العالم امان داده بودند ورنه بخطره نبوده است نقل است
که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی نشسته بودند بهرام
پیش استاده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام بخواه از من
آنچه خواهی که مراد حضرت ذو الجلال ولایت بکمال است بهرام
میگوید که من هیچ نگفتم و ساکت ماندم باز فرمان شد ای بهرام بخواه آنچه میخواهی
کسی نیامده است بابا و میگوید که من همچنان ساکت ماندم باز فرمان شد که ای بهرام بخواه آنچه
میخواهی که بر من ولایت و جهان است مادام که کسی نیامده است بخواه بهرام
گفت که سه کرت پیر دستگیر فرمودند عرض کردم که ای پیر دستگیر طلبگار عالم تن فرمان شد

مطلب چه می طلبی بهرام میگوید که عرض کردم ای پیر دستگیر اسپ جلیم
وزر غنچه اهم وبه دنیا مطلوب ندارم و آخرت سر فرو نمی آرم مر مطلوب
حقیقی بسیار دور هم ما سوی الله برد الهی خدای برسان انچه وعده فرموده
نفعه وقت من یکی دان حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام تو چیزی خواستی
که نتوان داد که درخور هر کسی نیست و کسی نتواند داد و سن انجکایت
از زبان بهرام مذکور شنیده ام و او را پیر هشتاد ساله دیده ام و او میگفت
تاسف میکرد و حسرت میخورد که اگر این محروم روزگار و مردود نابکار
آن وقت از پیر دستگیر چیزی باختیار میکردی خواه از دنیا خواه از آخرت
تا امروز این روزگار ضیق را بوجه میگذرانید و در بار تمام دنیا غلام بدست
می آوردی و مقصود حاصل کردی نقل است که روزی حضرت شیخ برهان پیش حضرت
شیخ العالم استاده بود حضرت شیخ العالم فرمودند برهان دنیا خواهی گرفت شیخ
برهان گفت چیز دنیا بکار من نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خواهی گرفت
باز شیخ برهان گفت ای پیر دستگیر ما پیر شدیم کی توانم خواند حضرت شیخ العالم فرمودند بخوان
می خواندن ... بنشیند ایستاده بخوان باز شیخ برهان گفت ای پیر دستگیر علم کار
نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خواهی گرفت باز شیخ برهان گفت این شیخ اکرم نیاید

تا اجمال اسمی باید که دلم حضر مشاهده حق گشاید حضرت شیخ العالم ساکت
شدند و در کار خود مشغول گشتند نقل است که مخلص پدر بهرام ملک زیدکان
فیروز شاه بود بخدمت حضرت شیخ العالم می آمد و مدام طعام صبح و شام
می آورد حضرت شیخ العالم طعام او خرچ میفرمودند و هیچ نمی پرسیدند
که تو کیستی و از کجائی و بچه کار می آئی چون مدت شش ماه برآمد مخلص در
خاطر خود کرد ای مخلص شش ماه خدمت این فقیر کردی هیچ ترا نه پرسید
که کیستی و چه مطلوب داری اگر چندین مدت خدمت سنگی میکردی
مقصود حاصل می آوردی و باز گشت در خانه رفت حضرت شیخ العالم
عقب او بردند او رفتند و دستک زدند کنیزک او فی الحال بیرون آمد
حضرت شیخ العالم فرمودند برو بگو که احمد بر در ایستاده است کنیزک رفت مخلص
پرسید که کیست او گفت آن درویش که شما روزینه برو می گرفتی
مخلص بیحال شد بدوید پای بوس کرد حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند تو مرا
امروز از ما گله میکند شما دیر نگفت و شتابان حضرت شیخ العالم قدس الله سره را
در منزل خود برد و طعام پیش آورد و بعد از خوردن طعام حضرت شیخ العالم روان شدند در
خانقاه خود آمدند مخلص همراه حضرت شیخ العالم آمد [illegible] حضرت شیخ العالم فرمودند [illegible] همراهی

عرض کرد آری یک پسر و یک دختر دارم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص
برو مادام که ایشان را کار خیر نکنی و جاگیر نگردانی بر سن نیائی
مخلص اعتراف نمود و سر بر زمین آورد و باز گشت در خیال جاگیر گردان
فرزندان شد میان چند روز هر دو را کار خیر کرده داد و بحضرت
شیخ العالم آمد سر بر زمین نهاد و ایستاده شده عرض کرد ای پیر دستگیر هر دو فرزندان
را جاگیر نمودیم و ترویج کرده دادیم حضرت شیخ العالم فرمودند نزدیک بیا
او دیده آمد و نشست حضرت شیخ العالم پیش خود کوکی در زمین
کاویدند آب در و انداختند و در میان آب کوک مذکور سنگریزه خود انداختند
و فرمودند ای مخلص این سنگریزه ازین آب بیرون آر مخلص آن سنگ
ریزه مذکور از آب کشیده پیش حضرت شیخ العالم نهاد حضرت شیخ العالم قدری
گل در و انداختند و فرمودند ای مخلص چنانچه او را کشیدی این را نیز بکش
مخلص دست در آن آب انداخت هیچ نیافت عرض کرد ای پیر دستگیر
هیچ نیافتم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص اگر میخواهی که در حضرت
معبود بمطلب مطلوب در دریای مقصود برسی همچنین شوی که نام
نشان خود گم کنی و از هستی خود برخیزی و بهستی حق شوی و به بقای حق

باقی کردی آنکه بر بابا در خانقاه من باش والا بر و که این کار مردان ست
نه کار مخنثان والمحرب دجال والفضیحه والملهیه حجاب بجال مخلص [illegible]
ازل بود و خصوصیت ابد داشت باخلاص تمام بایستاد و کمر تابعت
مستحکم بست و ولی از اولیا خدا تعالی گشت تا حضرت شیخ العالم فرمودند که مخلص و ولی
از اولیا خدا تعالی ست نقل ست که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود
نشسته بودند مخلص پیش استاده بود میان لادو دیوانه دران کوچه گذر کرده
از زیر دیوار حضرت شیخ العالم بگذشت مقدار یک راه رفت بطرف حضرت شیخ العالم متوجه شده
دیر استاده بعده روان شد مخلص بحضرت شیخ العالم عرض کرد که ای پیر دستگیر لادو
دیوانه دیر پیش استاده بود پیر دستگیر هیچ نفرمودند که بنشینید و باهم پسر مخلص هم [illegible]
میگویند که ما متعجب شده بودیم و در خود گفتیم که انجا لادو دیوانه کجا است بعده چون بیرون
خانقاه رفتیم تحقیق شد که لادو دیوانه درین کوچه گذر کرده بود و دیر بیجا
حضرت شیخ العالم متوجه شده در راه استاده بود نقل ست که روزی
مخلص پیش حضرت شیخ العالم آمده عرض کرد که ای پیر جامه من کهنه شده میخواهم
که جامه نو بپوشم و ازین جهان سفر کنم حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز توقف کن
با تو یکبارگی خواهیم رفت باز ده هم [illegible] عرض کرد [illegible] مخلص چون [illegible] فرمودند بار سوم [illegible]

آمین جوانب خبر بودند باز مخلص فرزندان خود وصیت کرد و گفت کای فرزندان
من این وقت من آخر ست میخواهم که ازین جهان سفر کنم نباید که شما پیش
مرا از موت من خبر کنید و باید که در حال مرا ببرید و دفن کنند که پیر دستگیر
من شیخی ست که کمال او را نهایت نیست و جمال او را غایت نه شیخی ست
نهایت طالب و واصل ست نهایت جاذب و ملکی ست که در هر دو
جهان فرمان او نافذ ست کسی قدر او نمی داند و نمی شناسد من شما
را خبر میکنم که مرا بعد از موت من فی الحال ببرید و در زیر زمین بسپارید
که چون در حضرت پیر ما خبر خواهید کرد پیر دستگیر من مرا رفتن نخواهم داد
بهرام میگوید ما در خاطر کردیم که ایشان مگر دعوی خدای میکنند ببینیم که تا
این سخن که پدر ما می گوید راست ست یا نه الغرض مخلص بعد از فراغ
وصیت بر چارپایی غلطید و چادر آهسته آهسته بر سر کشید تا خود را
بتمام پوشید مرغ جان اش از قفس قالب خاکی اش برمید و بعالم آخرت
به پرید و از دار فنا گذشت و بدار البقا پیوست ما در تعجب شدیم
و حیران ماندیم که ایشان چه مردانند و چه کاره و چه بار در حضرت پروردگار
خود دارند بهرام میگوید که حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند من رفتم

وخبر کردم کای پیر دستگیر پدرم مخلص از جهان سفر کرد و برحلت پیوست
حضرت شیخ العالم برخاستند و کفش در پای کردند و بر مخلص آمدند
و چادر از سر وی بر داشتند و بگوش او باواز بلند فرمودند ای مخلص ای
مخلص ای مخلص بنوعی که بعضی خلق نیز شنیدند و حاضر آمدند و معاینه
کردند و اهل بیت حضرت شیخ العالم دیده آمدند فرمودند که شما این میکنید
خلق خدا خواهد گفت که شیخ احمد عبدالحق مردگان را زنده میکند و او
آخر فتنه خواهد خواست الغرض حضرت شیخ العالم سوا ز چهل و یا پنجاه کرت
باواز بلند بگوش او مخلص مخلص مخلص فرمودند و او را از ان عالم درین
عالم آوردند تا او در حال برخاست و دوست در پای حضرت شیخ العالم
نهاد و بر سینه خود دست میزد هیچ سخن نمیگفت حضرت
شیخ العالم باز گشتند و در خانقاه خود آمدند بعده مخلص آغاز کرد
ای ... زنده این سخن مگر شما پیر مرا خبر کرده اید و به جمعیت من عمل نموده
اکنون ای بهرام برو و بر پیر من بگو که مخلص عرض میکند مرا فرمان
شود تا ازین جهان سفر کنم و با آخرت روم بهرام میگوید که من پیش
پیر دستگیر رفتم چنانچه پدرم گفته بود همچنان عرض کردم فرمودند

ای بهرام برو او را بگو که چند روز قرار گیر ما و تو یکجا سفر خواهم کرد
بهرام میگوید که ما آمدیم بر پدرم و گفتم که پیر دستگیر میفرمایند
که ای مخلص چند روز قرار گیر ما و تو یکجا سفر خواهم کرد باز مخلص
گفت ای بهرام باز برو و بر پیر من عرض کن که مخلص میگوید
که ماندن نمی توانم و طاقت نمی آریم مدت من تمام رسید
مرا فرمان شود که تا سفر کنم و بآخرت رویم بهرام باز رفت
چنانچه پدرش گفته بود در حضرت شیخ العالم عرض
کرد باز فرمان شد ای بهرام برو بر مخلص بگو که کجا
خواهی رفت مرا خبر کن تا ما نیز آنجا بیاییم بهرام باز بر مخلص
پدر خود آمد و آنچه حضرت شیخ العالم فرموده بودند بگفت
مخلص آغاز کرد ای بهرام باز برو در حضرت پیر دستگیر من
عرض کن که مخلص میگوید که پیر دستگیر بهتر
میدانند آمدن و رفتن را جائی نیست مگر انتقال از مقامی
بمقامی و از عیانی به نهانی و از نهانی بعیانی و از جایی بجایی
و از گنبدی بگنبدی اکنون ما را طاقت نمانده است

مرا فرمان شود که ازین جهان بگذریم بدان جهان برسیم
فرمان شد ای بهرام برو از پدر خود بگو چیزی حاجت
هم داری تا حضور رسانم بهرام باز آمد فرموده حضرت شیخ العالم مخلص را
گفت مخلص گفت ای بهرام عرض کن که مرا از دولت پیر دستگیر در
هر دو جهان بهیچ چیزی حاجت نمانده است و لطف پیر دستگیر
همه مرادهای مرا در بر نشانده است همین حاجت است که
که مرا فرمان شود تا ازین عالم بدر آیم و بآن جهان برسیم
باز بهرام گفته پدر خود بحضرت شیخ العالم عرض کرد فرمان
شد ای بهرام پدر خود را بگو که اگر شتاب هستی و مطلوب
تو همین است پس برو آنجا که جای تست و بگذر به مانده
فائده که رای تست بهرام بر پدر خود فرموده حضرت شیخ العالم
گفت مخلص باز همچنان بالای چهارپائی غلطیده و چادر بر سر
کشیده مرغ روحش از قفس قالب خاکی بپرید بهر فضای
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ بپا برسید و سعید است
آرامید و ازینجهان درگذشت و بدان جهان بپیوست چنانچه گفته

بیت چه خوشتر آنکه بعد یکی و ناهموار ✦ دوست بر دوست رسد یار بیار

بعد از وفات مخلص پسر انش خرقهٔ او پیش حضرت شیخ العالم آوردند آن خرقه

مذکور را از حضرت پیر دستگیر خود عطا یافته بود فرمان شد که این خرقه لایق

او ست برابر او دفن کنید بعده بر حکم فرمان پیر دستگیر خرقه را با او دفن

کردند و باخرت سپردند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ

ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ نقل ست که در قنوج دیوانه بود او سخن نمیگفت

حضرت شیخ العالم بر دست میان محمد اکو قوال قنوج برای آن دیوانه

کتابت دادند میان محمد امذکور بحضرت شیخ العالم عرض داشت که مخدوم آن

دیوانه با کسی سخن نمیگوید حضرت شیخ العالم فرمودند ترا چه افتاده است

او مردی محکم ست این کتابت من برو ببر بعده میان محمد ا روان

شده بخانهٔ خود در قنوج رسید چند نبات از آن خود آورد و تا با آن نبات

کتابت پیش آن دیوانه برد ناگاه آن کتابت فراموش شد همین نبات

پیش آن دیوانه نهاد دیوانه نبات برتاب کرد و باشارت کتابت حضرت

شیخ العالم میطلبید میان محمد ارا کتابت یاد آمد بر دست آن دیوانه داد

دیوانه کتابت حضرت شیخ العالم بتعظیم تمام گرفت چند کرت چو نگاه میکرد برتاب کرد و بخندید بعلم حضرت

نقل است که شیخ المشائخ شیخ بدرالدین که خلیفهٔ شیخ صدرالدین حکیم
بودند با شیخ داؤد به حضرت شیخ العالم محبت داشتند شیخ داؤد مرید و مجاز
از شیخ المشائخ قطب الاقطاب مخدوم شیخ نصیرالدین محمود بودند
و با شیخ داؤد و شیخ بدرالدین که سجاده و مقام ایشان الحال در مقام نرده بود
سالا در مقام راشری ست توصل و قرابتی چیزی بود و محبت و مودت
تمام داشتند و شیخ داؤد اکثر اوقات آنجا می بودند الغرض چون
شیخ المشائخ شیخ بدرالدین را وقت سفر آخرت پیش آمد آن زمان شیخ
نصیرالدین پسر شیخ بدرالدین صغیر بودند شیخ بدرالدین آن را
جامه دادند و اجازت کردند و از جهت نعمت باطنی و مقصود حقیقی
حوالت به حضرت شیخ العالم کردند و فرمودند که دوستی از هندوستان
خواهد رسید نام او شیخ احمد است نعمت باطنی ترا نصیب از او خواهد شد
این نصیحت کردند و خود از جهان رحلت فرمودند بعده شیخ نصیرالدین
بر سجادهٔ پدر خود نشستند و علم تحصیل کردند بعده بسبب غوغای مغلان
در راشری رفتند و در آنجا دانشمندی بود نهایت بس بزرگ و عالم بی پایان
و شیخ شیخ نصیرالدین هم دانشمند شده بودند اما تحصیل آن دانشمند حاضر [illegible]

ونفع میگرفتند الغرض روزی از روزها حضرت شیخ العالم را قصد افتاد
تا فرزندگانی بختیار تکیه بجند و روان شوم ببینم تا فرزند شیخ بدرالدین
چه میکنند و بچه کار مشغول است حضرت شیخ العالم روان شدند در رای بری
بر شیخ نصیرالدین رسیدند ملاقات کردند بیکدیگر نشستند و باز شیخ
نصیرالدین در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت
شیخ العالم فرمودند ای نصیرالدین پدر تو مگر همین می خواندی و هم
بدین علم مشغول بودی شیخ نصیرالدین سخن پدر خود شیخ المشائخ شیخ
بدرالدین یاد آوردند و در خاطر خود گفتند شاید این همان درویش
باشد که پدرم در وقت رحلت ما را حوالت او کرده بود بعده شیخ نصیرالدین
تعظیم تمام کرده پیش حضرت شیخ العالم با ادب تمام نشستند و لب فرو بسته
ساکت شده بودند و سخن حضرت شیخ العالم را آن دانشمند مکر پنداشت
و طاقت نیاورد و مباحثه پیش شد حضرت شیخ العالم قدس الله سره
آن دانشمند را از معرفت حق تعالی چیزی پرسیدند بنظر تیز نگریستند
آن دانشمند در حال بیخود گشت و افتاد و از هوش برفت شیخ نصیرالدین
ستاده شدند والتماس کردند که حضرت شیخ العالم عفو فرمایند بعده حضرت

شیخ العالم قدس الله سره قدحی آب طلبیدند و نفث زده بآن
دانشمند سرشک زدند چون بهوش آمد دستار در گلو انداخته در پا
حضرت شیخ العالم قدس الله روحه افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه
از شما ما را معلوم شد هیچگاهی ازین خبر نداشتم و در هیچ کتابی
این مقصود ندیدم چندین عمر در تحصیل علم و در شغل سباقی صرف
کردیم فاما ذره ازین مقصود حقیقی راه نیافتیم که امروز از دولت شما
مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد و در پای حضرت
شیخ العالم افتاد شور در تمام شهر افتاد که چنین شیخی کامل و واصل حق
رسیده است بعده شیخ العالم قدس الله سره چارپائی طلبیدند و در
خانقاه شیخ نصیر الدین افکندند سه شبانه روز بالای چارپائی نشستند
و چشم از باطن بظاهر نمیکشودند شیخ بختیار پای حضرت شیخ العالم گرفته
سه شبانه روز نشسته بود بعد از سه روز حضرت شیخ العالم قدس الله سره
برخاستند خلق را حیرتی همه توجه جانب حضرت شیخ العالم کردند قطب خان
حاکم آن مقام معتقد شد و خواست تا ارادت آرد به استماع خبر ارادت
قطب خان در خانه نصیر الدین غم داند و هیچ پیش آمد شیخ بختیار

جهان زمان با مبلغ روان شد و مبلغ مذکور در خانه حضرت شیخ العالم
آمد و محبوزگان را داد باز جهان زمان پیش حضرت شیخ العالم آمد آن
اسپ که سپاهی برد و چاکری کی بغیر اسپ تحویل شده بود مستقیم شد باز
علی الصباح چون قطب خان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان
انچه بگویم قبول خواهی کرد قطب خان عرض کرد هر چه فرمان شود
حکم بر جان من است دران وقت شیخ نصیر الدین پیش حضرت شیخ العالم
حاضر بودند وقت نعمت دادن هم بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای
قطب خان مرید شیخ نصیر الدین شو قطب خان اندکی سرنگون کرد
حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان هیچ تعلق مکن که کلاه شیخ
نصیر الدین کلاه این فقیر است فی الحال کلاه از سر شیخ نصیر الدین برداشته
قطب خان را دادند او را مرید شیخ نصیر الدین کردند و فرمان حضرت
شیخ العالم قبول کرد مرید شیخ نصیر الدین شد و فتوحی دیگر که قطب خان
آورده بود بشیخ نصیر الدین حضرت شیخ العالم دادند از نهمت نعمت ظاهری
و باطنی بشیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را حضرت شیخ العالم
اجازت دادند و کلاه ایشان را کلاه خود فرمودند انگاه حضرت شیخ نصیر الدین

برمادهٔ قائم ولایت آمد بمقصد مقصود حقیقی برسیدند و هم دنیا و هم دین ا
حوالت کردند بیشتر هم یار بدست آمد هم کار فراهم شد الحمد لله که این هم شد
و آن هم شد و الی یومنا هذا در خانهٔ شیخ نصیر الدین سوم کرسی است رسیده
دولت دنیاوی هم بسیار است و امید است که تا انقراض عالم خواهد بود ان شاء الله تعالی
نقل است که میان قدو برادرزاده شیخ نصیر الدین بود در خاطر
خود عزم کرد که من مرید حضرت شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق قدس الله
روحه شوم و به برادر شیخ المشائخ شیخ نصیر الدین میخواند روزی
از روزها پسران مخلص همای شمس الدین و بهرام بطرف گوالیر
روان شدند و ایشان از مریدان حضرت شیخ العالم بودند از چاشنی
معرفت بهره تمام داشتند در راه بر شیخ المشائخ شیخ نصیر الدین
رسیدند شیخ نصیر الدین ایشان را چند روز بطریق مهمانی داشتند
و تعظیم و تکریم تمام کردند فرمودند شمایان اینجا بر کسی علم حقیقت
ظاهر مکنید که این علم اسرار است خبر برابر اظهار نشاید کرد شبی او
میان قدو [illegible] ذکر بیدار [illegible] و شوق باطن بر جوشید و خود تنها
بر [illegible] آمد [illegible] زدند چون ایشان دانستند که میان قدو [illegible]

در دروازه واز کردند میان قدو دستار در گلوے انداخت
در پاے ایشان افتادند و گفتند که مرا از راه حضرت
شیخ العالم قدس الله سره اهم خبری خبر کنید شمس الدین برادر
بزرگ بهرام بود گفت که ای بهرام کجا ما و کجا میان قدو
اگر الله تعالی او را نصیبے درین راه نهاده است پس او را
از خود خواهد رسید ما نیز میثاب شویم و چیزی ازین
راه میان قدّن را خبر کنیم شمس الدین انچه از لطف حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه چاشنی یافته بود شمه از ان
بر میان قدّن گفت و رمزے از عالم باطن بدو خبر کرد چون
صبح شد میان قدّن بمعتاد قدیم بر شیخ نصیر الدین
در رفت و کاغذ سبق در خانه گذاشت شیخ نصیر الدین دریافت
که مریدان حضرت شیخ العالم قدس الله سره این را از عالم
باطن چیزے خبر دادند شیخ نصیر الدین فرمودند مگر شما
را مریدان حضرت شیخ العالم قدس الله سره چیزے
گفتند الغرض میان قدو مستعد شدند چو حضرت شیخ العالم

قدس الله سره آمده بخدمت پیوست حضرت شیخ العالم قدس الله سره
قبول نمی فرمودند و در سلک بندگان خود نمی آوردند و میفرمودند تو لایق
حضرت ما نه او بغایت لطیف و نازک مردی ملوک صفت بود روزی
چوبها بزدند و بیرون کردند و در بستند و او سر در آستانه حضرت شیخ العالم ره
نهاده تمام شب همران طریق ماند و سر از آستانه بر نیاورد و هوا سرد بود
برف می بارید اما او را هیچ ازین خبر نبود چون روز شد حضرت شیخ العالم
قدس الله سره در کشادند چه بینند که او سر بر آستانه نهاده زار و نزار است
به حضرت شیخ العالم قدس الله سره بختیار و دیگران التماس کردند
ای پیر دستگیر این مرد بغایت نازک است هلاک خواهد شد برین مرد
شفقت فرمایند آنگاه ایشان او را در پای حضرت شیخ العالم قدس سره
انداختند حضرت شیخ العالم قدس الله سره برو شفقت کردند و او در
خدمت شد اما هنوز مرید نکرده بودند بعده میان قدو وداع شد
طرف خانه باز آمد چنانچه هر ماه که بحضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمد
مال و جان و تن آنچه داشت در آستانه حضرت شیخ العالم قدس الله سره
می باخت چون بیمار شد و طشت از چرم سیاه و مشربه از چرم سیاه آورد

وخصائل از خصائل اولیائی خدا تعالی وراثت حضرت شیخ العالم
قدس الله سره او را قبول نمیکردند اما حضرت شیخ العالم قدس الله
سره او را دستار گلیم داده بودند او گفت مرا همین کافی ست و خدمت
مجیدانه میکرد و هر جا که او را دشوار پیش می آمدی و یا برای جنگ
سوار شدی آن گلیم و دستار بر سر می بستی بکرم الله تعالی او را آن کار
دران کار میشدی و از دشمنان ظفر یافتی نقل است که میان فرید
مرید حضرت شیخ العالم بود سوداگری میکردی پرکالها جامه برای سوا
از خریده آورده بود بر حضرت پیر دستگیر خود حضرت شیخ العالم گذرانید حضرت
شیخ العالم جامهای او پیش خود طلبیدند و بقچه واز کردند
و یک طاقه جامه سربند کشیدند و بر تن خود نهادند و فرمودند چه نیکو ست
که تمام تن دیده میشود بعد یک طاقه جامه ترا اندام کشیدند و آن
نیز بر تن خود نهادند فرمودند چه نیکوست که بغایت نرم ست باز
فرمودند که چرا آنکس عذاب نه بیند که چنین تنعم دنیاوی می کنند
و بر او نفس میروند بعده پرسیدند یگان یگان طافه و دالستگان تنگ
از میان فرید عرض کرد های پیر دستگیر شتگان یاد همگان گسی از د

ودیگر در راه زکوة میگیرند حضرت شیخ العالم فرمودند مگر شما پوشیده
میدارید او گفت آری پیر دستگیر ما بسبب خوف می پوشیم فرمان شد
که شما ظاهر بر دارید از خوف کاتبان نپوشید ایشان هیچ نخواهند گفت
و چیزی نخواهند گرفت الغرض میان فرید طرف خطه قنوج روان شدند
جامه مذکور را در راه ظاهری بردند هیچ یکی نپرسید که تو کیستی و چه می بری
تا لب آب گنگ گذشتند دانگی و درمی در راه گذر لب آب مجلس را نداد
و سود نیکو یافت نقل است که حضرت شیخ العالم کتابت بر دست بهرام
برای مجلس عالی فیروز خان فرستادند و او در قصبه الیسولی سپاه
کرده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام آنجا ستور دستگیر است
بدست او این کتابت نده و این اشارت بر شیخ فخر الدین بود که
سکونت ایشان در قصبه الیسولی همسایه مجلس عالی مذکور بود و حلاوت چاشنی
عشق هم از حضرت شیخ العالم حاصل گشته و برگزیده آنحضرت بود
و پسر شیخ بختیار داماد ایشان بود و هر که از مریدان آنحضرت در قصبه
الیسولی سیر فتی و در آنجا فرود می آمدی ایشان خدمت مجید انجام میکردند
الغرض بهرام کتابت حضرت شیخ العالم برد و به شیخ فخر الدین مذکور رفت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ثانی جان فشانده بعده گفت ای شیخ فخر الدین چنین درویش اینجا باشد
تو ما را خبر نکردی ای شیخ فخر الدین پالکی واسپ ببرید وحضرت شیخ العالم
را اینجا بیارید وعذر من عرض کنید وبگوید که فرمان سلطان برین است
که بیرون حصار نشوی اگر ما بر حضرت شیخ العالم در قصبه ردولی بردیم
وسلطان بشنود ملکه خاطر شود وبگوید که مجلس عالی بیفرمانی کرد این
آمدن ما منیشود واگر نه بحجت اقدام ایشان بنده وار میرسید شیخ فخر الدین
گفت ای مجلس عالی حضرت شیخ العالم درویشی بغایت غالب ونهایت
جاذب است بعد از ملاقات تا چه احوال پیش آید مجلس عالی گفت ای شیخ
فخر الدین همچنین مینماید که درویش غایت برکمال است واین گفت و
سر فرود آورد وساعتی همچنان ماند بعده سر برآورد شیخ فخر الدین
گفتند که مرید حضرت شیخ العالم را چه اشارت میشود مجلس عالی یک
پرکاله تر انداز آورد وبرای حضرت شیخ العالم قدس الله سره فتوح
فرستاد وبهرام را ده تنگه نقره داد وگفت ای بهرام برو خدمت و
عبودیت من بحضرت شیخ العالم برسان بهرام روان شد وپیش حضرت
شیخ العالم آمد وحضرت شیخ العالم بمجرد نظر افتادن بر بهرام فرمودند

که ای بهرام کتابت ما بر دست ستور رغنگر دادی وگفتها شنیده بهرام
اعتراف نمود و سر بر زمین نهاد نقل ست که در خانه قاضی خان
حاکم قصبه ردولی پسر نمیشد اهل بیت قاضیخان معتقد حضرت شیخ العالم
بودند اکثر اوقات در شبها بر حضرت شیخ العالم می آمدند و التماس پسر می
کردند روزی حضرت شیخ العالم قدس الله سره در خانه قاضی خان یکجا
رفتند و در صحن خانه ایستادند و اهل بیت قاضی خان سلام کردند حضرت
شیخ العالم فرمودند ای قاضی خان امروز در خانه شما پسر آمده است
نیکو برخوردار خواهد شد همدران روز اهل بیت قاضی خان را
حمل مانده الغرض بعد انصرام مدت حمل پسر تولد شد قاضی
دانیال نام نهادند و در عرف ایشان را قاضی گدن می گفتند حکومت
قصبه هم در حوالت ایشان گشت و ایشان هم معتقد حضرت شیخ العالم
گشتند و چاشنی عشق هم از برکت نظر حضرت شیخ العالم نصیب ایشان
شد تا چنان اهل ذوق و شوق شدند که اکثر احوال در غلبه حال خانه خود
را غارت کنانیدند سبحان الله زهی صاحب نظر که از تاثیر یک نظرش کار
تا بکجا رسید نقل ست که میان سالار بروحی معلم بود و کتب [illegible]

زہی کمال و زہی جمال که محبت با حق ذو الجلال میداشتند و بر تمام ادعیان
میدادند نقل ست که مریدان حضرت شیخ العالم قدس الله سره پیش حضرت شیخ امام
سر پیش می آوردند و بسجده پیش میرفتند و می نشستند سبحان الله
تا دران حال چه جمال میدیدند که مستغرق آن گشتند و امروز همان سنت
مریدان حضرت شیخ العالم را جاریست که پیش قبر حضرت شیخ العالم و
پیش صاحب سجاده آنحضرت سر بر زمین می نهند و سجده میکنند اگر چه
در ظاهر ممنوع ست فاما در باطن مسموع ست و جواب این بوضوح
تمام در فن ارادت گفته شده ست شافی و کافی خواهد بود انشاء الله تعالی و
و نیز باید دانست که این مسئله مختلف فیه ست کما قال فی الاشراق
المذاهب واختلفوا فی السجدة الشکر فقال ابو حنیفة ومالک
رضی الله عنه یکره والاولی ان المقتصر علی الحمد والشکر باللسان
وقال الشافعی واحمد لا یکره بل هو مستحب در بعضی احکام مشائخ در
مذهب شافعی هم عمل دارند نقل ست که حضرت شیخ العالم اکثر این
بیت میفرمودند و بر مائده شوق جوش مے زدند این بیت

سخن شکسته است عالم برابی	آری برابی یابد و عالم جوان گشت

احمدیا تا در نبازی مال و جاه و جان و تن	هرگز از عشقت نباشد شمه اندر مشام

نقل است که مغنی مطرب بغایت خوش الحان بود بجدی که میگویند
که چراغ کشته از سرود او می افروختی که آنرا بهندی دیپک می گویند
روزی پیش حضرت شیخ العالم قدس سره سرود کرد حضرت
شیخ العالم را در حالت سماع وجد و ذوق بسیار شد تا بر مغنی مذکور
خوش شدند فرمودند بخواه چه میخواهی او خرقه حضرت شیخ العالم قدس الله
سره درخواست فرمان شد تحمل نخواهی کرد چیزی دیگر بخواه او همان
بخواست حضرت شیخ العالم قدس الله سره خرقه بدو عطا فرمودند
و خرقه مذکور فی الحال پوشیده و بازگشت تا سه روز پوشیده
خود داشت بعده حضرت شیخ العالم فریاد کنان آمد و عرض کرد
ای پیر دستگیر مرا طاقت پوشیدن خرقه پیر دستگیر نمانده است
سه روز در دریای آتش افتاده بودم و کناره نجات ندیدم
[illegible] خرقه آورده پیش حضرت شیخ العالم نهاد و حضرت شیخ العالم
بخود گرفتند و پوشیدند و فرمودند بسیار کردی که آن خرقه را تا
سه روز داشتی منقولست که مغنی مطرب مذکور بعد از آن [illegible] شد

الفنون نیز ... لادرش بجست ... [illegible]
که حضرت شیخ العالم شیخ بودهی اودهی را جامه خلافت ...
عطا فرمودند و شیخ بودهی بیرون خانقاه آمد و بطریق ... [illegible]
مرید کرد و شرفی پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره آوردند حضرت شیخ العالم
قدس الله سره در غضب آمدند و در مجمع نشسته بودند فرمودند مسلمانان شیخ ...
که خلافت از بودهی گرفته ایم و منقولست مادام که شیخ بودهی مذکور
می زیست شب و روز ناله میزد و در آتش میسوخت و می نالید و میگفت
آه شیخ احمد ماریو ماریو نقل است که سید کبیر پیش حضرت
شیخ العالم آمد بایستاد و طلب ارادت کرد حضرت شیخ العالم
چشم بسته دائم می ماندند چشم ظاهر از چشم باطن نگشودند و بنظر باطن
بر سید کبیر نگریستند و در حال . چنان مست شد که از خود بیخود شد
بار در هوشیاری نیامد دیوانه چون فیل مستی بود روزی در خانه
تره فروش در آمد یک سبو سبزی در خانه او بود کل خورد بعده در خانه
دیگر در آمد گندم ... بر گنجاره بود کل خورد ایشان پیش حضرت
شیخ العالم ... [illegible]

بود [illegible] بستان [illegible] بردند که از دار الفنا بدار البقا رحلت فرمودند

و قبر [illegible] سید کبیر [illegible] زیر درخت پکر در بیابان کوچه طرف مغرب

نزدیک روضهٔ حضرت شیخ العالم واقع است نقل است که شیخ کمال الدین

مریدی حضرت شیخ العالم بود مولی اسلام ذکر حق بر زبان جاری

داشت [illegible] او و در قصبه بهریله بود در وقتی سید زین الدین مقطع

او بود قریب بهریله فرود آمده بودند شیخ کمال الدین مذکور پیش

حضرت شیخ العالم آمد سر بر زمین نهاد و عبیدانه بایستاد و عرض

کرد اگر فرمان شود این بنده ملاقات سید زین الدین نماید حضرت

شیخ العالم فرمودند که برای چه می روی میخواهی که بیرون جاموش

بستانی الغرض او رفت چون قریب لشکر شیخ زین الدین

شد جاموش باشده بود نزدیک شیخ کمال الدین آمد فی الحال

شیخ کمال الدین را بالای هر قرن سوار کرده و او را در زمین انداخت

شیخ کمال الدین از زخم کاری رسید و در چارپائی کرده پیش حضرت

شیخ العالم آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند نماند تا آنکه

[illegible] نقل است که مولانا امیر [illegible] صندوقی مصحف [illegible]

حضرت شیخ العالم آورده اند ایشان خلیفه شیخ ... [illegible]
بچگان را تعلیم میکردند و اجرت کتابت میخوردند حضرت شیخ العالم
ده تنکه سپاده اند ایشان نگرفتند قاضی رضی الدین ... [illegible] بود
قصبه ردولی فرود آمده بود ایشان آن صندوق را بردند قاضی
هم ده تنکه داد مولانا امیر احمد بر حضرت شیخ العالم آمدند و گفتند
ای مخدوم چون شما ده تنکه بهای صندوق حسن کردند الله تعالی آن را
زیادت و نقصان نکرد حضرت شیخ العالم آن صندوق را از قاضی
رضی طلبیده فرستاده بجهت خواندن پسر خود شیخ المشائخ شیخ عارف
و شیخ المشائخ شیخ عارف احمد هم مولانا امیر احمد مذکور سنجیده اند. قاضی ...
فی الحال صندوق مذکور بر حضرت شیخ العالم فرستادند آن
صندوق تا امروز در خانه حضرت شیخ العالم بود در حادثه غوغای
ردولی بغارت پیوست **نقل است** که پسر خواجه معین ... شیخ العالم
بود او در محلات حضرت شیخ العالم قدس سره میماندی آن پسر باد خوری
نزدیک ... حضرت شیخ العالم قدس الله سره بسیار ... کرد ...
[illegible]

اتصال است ... حضرت شیخ العالم ... از ملک ... [illegible]

ارادت با من ... زبان حال بلطف کمال

این سخن ... مصرعه ... پادشاهی ... سلطان ماست

والله اعلم مراد این سخن چه باشد لیکن اکثر مریدان حضرت شیخ العالم

عشاق صفت ... وحدت ... باشند و عاشقان اهل

وحدت شاهان ... اند و شاید که این سخن بشارت

عام هم باشد که هر همه مریدان ما بهره مند دولت و سعادت

اند و اهل نجات اند و ایشان نیز شاهانند و نیز می فرمودند

که کبوتران ما صید نخورند والله اعلم که مراد این چه باشد که مریدان ما

از پایه اعتقاد و صدق نلغزند و بدیگری نیاویزند و شاید که این هم

مراد باشد که مرید ما را در حضور و غیبت ما و در حیات و ممات

یکسان است تا انقراض عالم هر که از مریدان این حقیر قدم صدق

در راه طلب حق نهد و در طلب حق در آید ولایت با هدایت ما

او را کافی باشد که تا رهنمونی و وصول به مطلوب او هم از

ولایت ... [illegible] ... راه ... ضلالت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقل است که حضرت شیخ العالم [illegible]

حق بی اسم [illegible] نشانست اما اگر اسمی [illegible] حق آن ذات

پاک را اطلاق کنیم [illegible] بالا تر از اسم حق نباشد که معنی اسم

حق منزه از همه کمالات و ثابت نهادت است و ذات پاک

حق موصوف بصفات همه کمالات و ثابت نهادت است پس

اطلاق اسم حق بر ذات پاک حق را اطلاق بر وجه کمال باشد

تا آنکه این اسم حق بر زبان حضرت شیخ العالم گذشت میان حضرت

شیخ العالم و فرزندان حضرت شیخ العالم قدس الله سره و هر که

دران خانقاه سر باعتقاد فرود آورده است چنان جاری

شده است هر دمی که بر می آرند و هر دمی بر دهند بذکر حق

می بر دهند و هر قدمی که بر زمین می نهادند بذکر حق می نهادند

[illegible] در محل سلام [illegible]

[illegible]

[illegible] الا بحق
[illegible] دنیاوی بجز از خرقه [illegible]
حاضر شد آن هرچه بودی از کار در باره حال ایشان مستغرق
باسم حق جلال حق بودی وال ایشان این طریق واین سنت
بمریدان حضرت شیخ العالم جاریست واجازت عام ست واین
علامت مریدان حضرت شیخ العالم است واز نتیجه ایشان را
حق گوئی وحقانی گویند واگر این را منکری منکر بود وگوید که این
نوع بدعت است روا نباشد واین از محض جهل وحماقت
بود ویا از حسد باشد نعوذ بالله منهما واین همه از جمله کمالات
مردان وحالات جانبازان در راه حق ست در اتباع
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم اینجا در رساله مکیه میگوید که این
اسم حق در اصطلاح اینطائفه اسم ذات حق ست جل علی [illegible] یعنی
اسم حق اطلاق بر ذات کنند واسم حقیقت را در مرتبه صفات
اطلاق کنند چون مرید ترک دنیا کند وتجاوز کند
[illegible] نفس وهوای او در آید معامله صفا گویند

[illegible]

این مرد ... در عالم صفات و اسماء هرگاه ... [illegible]

سوی نور ذات ... گویند این طایفه که ... [illegible]

حق جل و علا ... واصل حق گشت و این استعمال

در میان این طایفه هست و اندک هست استعمال

کنند این طایفه حق و حقیقت را از ذات و صفات

غیر پس اسم حق بسیار در میان این طایفه جاری باشد

که ایشان قومی اند که گفتن ایشان حق ست و شنیدن ایشان

حق ست و دیدن ایشان حق ست و جمله افعال و اقوال

ایشان حق بحق است و دیگر آنکه اسم حق و ذکر حق حسن ست

و حسن همیشه جایز ست در همه حال و در همه اوقات من

تالیفات قطب المشایخ مقتدا العارفین قدوة العاشقین

امام الواصلین سید محمد گیسو دراز قدس الله سره

[illegible]

وانسا ... ما تعرب عن ... فيها وفي هذا الذكر
تجلى الله ذكرا شيئا ... من الجلال ... لذلك وصكر عليه
مشار كيفية الذكر من الامور التي ... تحصله ثلثة اركان
ويقول في القلب خفي منها ذكر حق خفي يبتدئ اولا في الجانب
الايمن حتى يسكن القلب ثم يضرب ثانيا على القلب خفيا بالاجل
المتكلم ومنها حق خفي يبتدأ الحق من اليمين ثم يقول خفيا
من اليسار ثم يضرب الرابع على القلب بقوله هو لا اين اذكار مقصود
هیچ فائده ندهد مرذاکر را مگر به تلقین و اجازت و شرائطی که دران
است و نقل جمعی و استماع قطعی ست که آواز اسم حق از عالم غیب
لاشک و لاریب و مریدان صادق را از گرد خانقاه حضرت
شیخ العالم و از هر جا که باشد از کمال عظمت ولایت حضرت
شیخ العالم قدس الله سره هر یکی را می رسید و هر یک معاینه
می شنیدند چنانکه این مدبر روزگار بت پرست بدکردار آگین
سکان آستانه آنحضرت علیا و قطب ولها ست شبی در جمع
یاران در خروش عشق چون درماندگان و چاکان نشسته بود

[illegible]
[illegible] و مادر مهربان کرده بودند تا یک شخص [illegible]
[illegible] این ضعیف قدم لطیف [illegible] این ضعیف آورده [illegible]
کرد نصیحت و شفقت بسیار ارزانی فرمودند و دست گرفته
در خانه بردند آن شب از شبهای ماه مبارک رمضان بود هنگام
بهار از افق آسمان بی غبار ماه تابان طلعتی نمود این ضعیف
آمده بالای چارپایی خدمت والده نشسته ناگاه آواز حق از
عالم غیب از جانب غرب برآمد این ضعیف سر فرود افگنده بدرد
عشق دردمند بود سر برآورده ساعتی گذشته باز آواز اسم حق
از بین الشمال الغرب برآمد این ضعیف در صحن خانه رفته استاده
خدمت والده ما و میان دیگر بیدار شدند ساعتی نگذشت که باز
آواز اسم حق از عالم غیب از جانب شمال برآمده چنانچه همه شنیدند
چون تفحص کردیم گرد خانه کسی نبود و سوا نیم شب از شب گذشته
خدمت والده عرض کردند این ضعیف را [illegible]
[illegible] این ضعیف نسبت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] تهجد می‌شد [illegible] چنان [illegible]

[illegible] چون این فقیر در [illegible] بعبادت می‌نشست و

[illegible] می‌پیوست هر شبی از شبها چون مقدار دو ثلث

شب گذشت عالم [illegible] بر این فقیر می‌تافتی چنان بودی که

کوههای عالم بر سر نهاده یا در زیر دریای قلزم برده‌اند

از علم شفاعت و از کمال ولایت حضرت شیخ العالم آواز حق

از غیب می‌آمدی در عالم نجات می‌یافتم و می‌خاستم و تهجد ادا

میکردم دیگر بار که غفلت خواب این فقیر را در آمدی و قریب

بودی که وقت تهجد برود در حال حضرت پیر دستگیر حضرت شیخ العالم

نور عالم واقعه [illegible] وقت فقیر میرسیدند بطریق عتاب میفرمودند

برخیز وقت تهجد میرود این فقیر در حال میخاستی و تهجد ادا میکرد

و همچنین بعد از ادای تهجد چون غفلت خواب در آمدی و قریب بودی

که وقت نماز فجر برود همچنان حضرت دستگیر دستگیری میکردند و از غفلت

[illegible] بود [illegible] این فقیر با حضرت

[illegible] دست گشت [illegible] حضرت

شیخ العالم شیخ الوقت حضرت شیخ محمد مد الله ظلاله و اعلی قدره
بیعت کردیم و بشرف اجازت مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم
این فقیر را در عالم معامله چند بار لطف کرده‌اند و بیعت گرفته بزبان
کرم فرمودند که ترا بخدا رسانیدم الحمد لله علی ذالک و چندان معامله این
فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در بحر و بحد نیاید تا در دفتری باشد که غفلت
ازان ربوده باشد و این معامله ما را از ظهور ولایت حضرت
شیخ العالم بعد چهل سال از رحلت حضرت شیخ العالم بوده است تا
پیش ازین چه بوده باشد اگرچه در ظاهر میگویند که اولیا بعد وفات
گذشتن مدت چهل سال از رتبهٔ ولایت بمرتبهٔ نبوت میرسانند نه بالبراه
از اعلی بسوی ادنی آمدن نمی توانند فاما حضرت شیخ العالم را ولایت
برکمال است و تا انقراض عالم خواهد ماند ای برادر اگر شبهه داری
و لشک می آری با صدق اخلاص در آیی و در یابی لیس الخبر
کالمعاینة نقل است که شیخ بختیار از جهت سودا به سفر رفتی
و بسیار روزها گذشتی اهل مسجد را خبر سلامتی نمی یافتی
یک نانی بوزن یک سیر در انگی [illegible]

دعن زر و انداخته می آورده پیش حضرت شیخ العالم نهاد
خبر شوهر خود از پیر دستگیر پرسیدی وی یافتنی بقرار و آرام گاه
و باز گشتی و آن زنان بشهرت پیوسته غرق شده بلا و مشکل
فتاده ابتلا را نجات گشتی نام آن زنان حضرت شیخ العالم توشه
رمودند تا چند مدت همچنین میکرد روزی برای استخبار شیخ
بختیار بی توشه آمد حضرت شیخ العالم فرمودند برو توشه بیار بختیار
می آید تا فلان منزل رسیده است اهل بیت شیخ بختیار گفت
ی پیر زنده ام حضرت شیخ العالم فرمودند اگر آزاد نیست او هم نیست
قضای الهی دران ساعت در راه رهزنان در نواحی سنت
ستند چون خلق آنجا آثار کرامتش آشکارا دیدند قبر است
ند حالا اسمش بقوم علم در جهان بنام غیب پیر شهرت
ت او عمل بر طائفه بدین شناخته است هر کرا مشکلی در جهان افتد
ن بجان سد و هر حاجتی که دارد توشه حضرت شیخ العالم بدهد حال
شک شهد نجات یابد و کارش زود بر آید و بمقصود شتابد ان شاء الله تعالی
ز آنکه تا بتوانند به صاحب سجاده ولی فرزندی حضرت شیخ العالم رسانند

گوشهٔ قدس الله سره سرحلقه دردکشان بادهٔ توحید بود و شغلی عظیم
و حالی قوی و همتی بلند و نفسی قاطع داشت از قهر و لطف هرچه
در خاطرش میگذشت در ساعتی بلا توقف بظهور مے آمد
و وی مرید و محبوب ترین خلفای حضرت شیخ جلال الدین
کبیرالاولیا پانی پتی قدس الله سره است و آنقدر ریاضت
و مجاهدات که بقدم تجرید و تفرید او کرده کمتر ازین طایفه بوجود
آمده باشد بعد یکمدت شش ماه در قبر مانده و از جانب حق تعالی
مخاطب بخطاب عبدالحق گشته زندگانی ابد یافت و به هدایت
گم گشتگان بادیهٔ ضلالت بیواسطه بطریق الهام از حق مامور گشت
بعد ازان همیشه در مشاهدهٔ جمال حق مستغرق و محظوظ مے بود
و گاهی چشم حق بین از مراقبه نمی کشود الا بدو سه محل چنانچه برای
صلوة خمسه و نماز تهجد و غیره و یا بجهت هدایت و تربیت طالبان
و مریدان یا بسبب دیدن مخلصان و محبان و آنچنان بود که
اگر وقت نماز میرسید و یا آینده می آمد خادمان سه کرت اسم
حق حق حق باواز بلند می گفتند آنزمان چشم حق بین مے کشاد

[illegible]

واگر احیاناً خاموش میگشت متحیر می‌ایستاد و از راست و چپ او پس
پیش جز نداشت بزرگی خوش گفته بیت من مست و مستقیم که از خود خبر
نه جز کوی خرابات دگر سو گذری نه درا و راد چشتیه نقل میکنند
که اسم حق بر زبان حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق و فرزندان
مریدان و طالبان او چنان جاری میبود و هر دمیکه بر می آوردند
و فرو می بردند بذکر حق می بردند هر قدمی که پیش بر زمین نهادندی
بذکر حق می نهادند تا بحدیکه بجای السلام علیک و علیک السلام
و بجای عطسه بجای الحمدلله این نام عادت و خوی ایشان گشته بود در
در آغاز و پایان هر کاری دینی چنانچه اول و آخر صلوة و تکبیر تلک
نماز و فاتحه و مانند آن ستها با اسم حق با آواز بلند می گفتند و در امور
دنیا نیز در خرید و فروخت و مانند آن هرچه بودی از کار و بار حال
ایشان مستغرق با اسم حق و جمال حق می بودند چنانکه تا امروز
این سنت در مریدان و طالبان آنحضرت جاریست و اجازت عام
گشته و همین است علامت مریدان و طالبان وی و ازین سبب
ایشان را حقانی و حق گو میخوانند و ایشان توحی اند که گفتن ایشان

حق ست وشنودن ایشان حق ست و دیدن ایشان حق ست
وجمله احوال و افعال ایشان حق هست و همه ران جا ذکر می کند
کچون روح عارف در دریای توحید غوطه خورد انانیت کم شود
وتنها لفظ حق حق گفتن گیرد انچه حقیقت توحید معائنه کرد حقیقت
اشیا بحده هزار عالم یک وجود واجب باید ازهیبت آواز حق بحقیقت
حق بید وهم وی میگوید اگر کسی صاحب سمع باشد بشنود که هنوز
از قبر مبارک حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس الله
سره آواز حق جاریست و از ولایت خود الحال طالب صادق
را تلقین می فرمایند ومیگویند که این فقیر بکمال شوق وطلب در
قصبهٔ ردولی رفت و از شرف زیارت آنحضرت مشرف گشت
وسه روز بطاعت ومشغولی گذرانید سوم روز بعد از نماز تهجد از آواز
حق مشرف شدیم وبگوش ظاهر وباطن شنیدیم وذوق یافتیم که
در تحریر نگنجد وقت صبح صاحب سجادهٔ آنحضرت شیخ حمید الدین جا
این فقیر بود گفت الحمد لله که از آواز حق مشرف شدید این فقیر در
تعجب ماند نهی ولایت حضرت مخدوم که در حیات و ممات فرقی نیست

بعد ازان شوق عشق براین فقیر غلبه کرد بیطاقت و بیخود گشته

در حقیقت این آواز باید شنید که از کدام مقام سرزده است چون

بسیار شوق غالب آمد ناگاه آنحضرت قدس سره از سر لطف تمام

در معامله کلاه خاصه بر سر فقیر نهاده و از نکته حقیقت الحق محرم

ساختند و هم وی میفرمایند اگر کسی تصور دائره حقی که شغل خاص

آنحضرت ست مداومت نماید نور دل مثل قرص ماهتاب نمایان

شدن گیرد بعد ازان چون زیاده بران مواظبت کند نور صبح

بشکل کره آفتاب روشن تر از وی نمودار شود و بعد ازان ماه و

بسیار آفتاب های لاشمار از منتقد هر مولش در هر آنی بر دل نیز

و عقل و هوش شاغل بر ابر باشند و پس از مواظبت تمام نشدن وجود

خود و تمامی موجودات دست دهد و نور الانوار که نور ذات بی کیف

ست طلوع نماید بسبب سرعتی بد روشن آید و از نسبت تشبیه ما فلک الاوهام

موفقت طالب بود در رهائی یابد بی اختیار بر زبان حال جاء الحق

و زهق الباطل برخواند و باین بیت مترنم گردد بیت وجودی

محض مطلق را به هر جا هر زمان دیدم همه همه مو بمو هر کوی

بهر نظر عیان دیده و در ابتدا در رش این دایره حق دایره نور
ــدان بیرون راست و چپ پس و پیش تحت و فوق مشهود میگردد
و ذاکر همین دایره را حق می پندارد اما این دایره حق نیست بلکه
ظهور حق است در لباس مثال نوری و طریق اشتغال باین دایره
که تحصیل کمالات مسطور است آنست که در جای خالی که آنجا آواز کسی
مسموع نشود اسم حق را بصورت مدور و برنگ نقره یا نیلگون
مثل جامه نیلک در اندرون دل خویش تصور نماید به قصد چندان
مداومت کند که حق ظاهر گردد و خلق مخفی و هم در مرآت الاسرار
می آرد که در سلسله پاک حضرت خاندان چشت قدس الله اسرارهم
بعد از حضرت خواجه ابو محمد چشتی و حضرت خواجه قطب الدین بختیار
اوشی قدس اسرارهما این نوع استغراق و تحیر دوام مشاهده دایره
وجود مطلق و نقطه ذات حقیقة الحق که مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره
عادت داده بود و فوق آن مرتبه هیچ یکی از اولیا رسیده نگشته و
در لطائف اشرفی از حضرت گنجشکر قدس سره نقل میکنند که جمیع انبیا
و انصر اولیا در مقام تحیر بودند بنا بر آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم این دعا در وجود ساخته اللّهم زدنی تحیّرا پس این تمام
ورثهٔ خاص صاحب قاب قوسین او ادنی ست چنانچه فرموده لی
مع الله لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
و یا ایدی العلماء ورثة الانبیاء را همین مقام ست که آنرا اکثر
صوفیان مقام نگویند بلکه احوال که محض مواهبت ست نه مکاسب
چرا که نزدیک صاحب کشف المحجوب دیگر صوفیان اهل فنا انچه
از کسب وی دید آنرا مقامات گویند وانچه از مواهبت رو نماید
آنرا احوالات ذاتیه پس یقین که وراثت خاتم الانبیا صلوات الله
علیه که شهود احدیت در عالم کثرت ست عین مواهبت باشد
نه مکاسب الغرض سلسله نسب حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد
عبدالحق قدس الله سره بچند واسطه بحضرت امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه منتهی شود و جد آنحضرت مسمی بشیخ داود قدس الله سره
که نهایت عالی وقار و باعظمت و سعید یکی از فرزندان حضرت
عمر فاروق رضی الله عنه با معذوری چند از مردم قبیله در حادثه
هلاکو خان از ولایت بلخ برآمده بملک هندوستان شرف حصول

انتمائی داشت و سلطان علاء الدین خلجی بادشاه باحترام عظام
پیش آمده وجه معیشت لائقه بنام صوبه دار ملک اوده برای مصارف
عیال مقرر نمود و حضرت بقصبه ردولی خاص قریب شهر اوده
سکونت اختیار فرمودند و شیخ داؤد مردی عظیم القدر
وحسب ونسب ممتاز بود و ارادت بشیخ نصیر الدین چراغ
دهلی داشت و تعلیم و تربیت از حضرت چراغ دهلی حاصل
نمود و از واصلان حق گشت امّا جمال حال خود را بکسوت
اهل صورت پنهان میداشت مرقد متبرکه
او جانب قصبهٔ ردولی بغایت غریبانه واقع است
که هنوز ظاهر نگشت رحمة الله علیه و ازوی یک پسر شیخ
عمر بن شیخ داؤد رحمة الله علیه یادگار ماند مردی بابرکت
مشائخ صورت و بزیور صلاح و زهد و اتقی آراسته و بحلیه
کمالات پیراسته قبرش در قصبهٔ مذکور متصل جد بزرگوار است
وازوی دو پسر سعادتمند بوجود آمدند یکی شیخ تقی الدین
که بغایت فضیلت شعار بود از قصبهٔ ردولی برآمده بدهلی

متوطن گشت و پسر سوم قطب ولایت معدن صدق و [illegible] حضور و شهود ذات
حضرت باری واقف موزات لی مع الله حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره
که صیت کمالاتش از شرق تا غرب بانتهای مسکون باشندگان کوه
و هامون رسید و توشه آنحضرت تیر بهدف و حل مشکلات و خانه تریاق
اکبر وار دحتی الامکان بحضور مزار اقدس گذرانند و رنها اولاد آنحضرت بیانها
و در صورت عدم دستیاری اولاد احفاد مرحوم شب نده دار
متقی و پرهیزگار بخورانند مرتبه فنا فی الله که بحضرت حاصل بود دیگری را
کم میسر گشته بعالم حیات شش ماه از خلق پنهان گردیده بقبر شریف بیاد
الهی محو ماندند و نه ماه اندرون دریا که نهایت سیلان بود بعبادت حضرت
پروردگار مشغول داشتند جانوران بحر بحکم حضرت خالق بر در بحر محافظ
جان بودند بعد انقضای مدت نه ماه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بهمرهی حضرت علی کرم الله وجهه و حضرت حسنین علیهم السلام تشریف
آورده دست گرفته از دریا بیرون آوردند و فرمودند که مقبول حق [illegible]
عبادت تو بحضور حضرت رب العزت مقبول شود یکی از
محبوبان الله گشتی و بحضرت علی کرم الله وجهه ارشاد

لذشاد فرمودند که دعای حیدری از زبان خویش تعلیم کن
و حضرت علی بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعای حیدری
لفظ بلفظ از زبان مبارک خویش تعلیم فرمودند و این دعا
خاص در خاندان حضرت شیخ العالم تا باقیست هر که می آمد
از صاحب سجاده و اولاد آنحضرت اجازت خواندن گرفته
در ورد خود می آرد فیض ظاهری و باطنی ازان حاصل
می کند الحق این نوع تحیر و استغراق بمشاهده دائره وجود
مطلق و نقطه ذات حقیقة الحق که حضرت مخدوم شیخ احمد
عبدالحق را دست داده بود فوق المرتبه ها هیچ یکی از اولیا
را میسر نگشته شیخ عبدالستار سهارنپوری قدس سره
بذخیره خود می نویسند که بعد رحلت حضرت صاحب
قدس الله سره هنونت رای مهاجن ساکن قصبه ردولی
که عقیدت کامل با حضرت داشت قریب مرگ گشت خود را
بر آستانه فیض کاشانه رسانید خاک پاک مزار مبارک مسح کرده
بخانه خود رفت تشنگی وقت احتضار غالب آمد آب طلبید

احتضا

وارثانش نه نوشانید او گفت اگر مرا عزیز می‌دارید آب حوض
درگاه شریف مرا بنوشانند وارثان همان آب حوض
بردند و او بنوشید و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
بر زبان آورد و جان بجان آفرین سپرد وارثانش بعد
این حالات متحیر گشتند و حسب معمول خود نعشش بدفن گاه بردند
هر چند آتش دادند جسمش نسوخت مجبور شده بگور سپردند
حضرت شیخ محب الله اله آبادی بکتاب ذخیره مسمی به
مونس العارفین می‌نویسد روزی حضرت شیخ العالم
مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سره بجلسه عام فرمودند
که حق جل شانه مرا تجلی نوشته داده بهشت و در دیوانهای
اصحاب و مریدان من ست که تا روز قیامت در سلک طریقه
ما منسلک خواهند شد همه را بتو بخشیدم حضرت شیخ العالم فرمود از مالک کفار زن دوزخ است
رسیده نزد تو هیچ کس از اصحاب من نیست گفتند دیگر حضرت فرمود بعزت پروردگار
حمایت من بر مرید مثل آسمان ست بر زمین اگر مرید پلید است من خوب هستم [illegible]
پروردگار جلالی و کرا او بخشش لی و جل جلاله [illegible] اصحاب در بهشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و معشوق بجذبۂ محبت در بر انجذاب کشیده بجان خویشتن
مبتلابش گردانیده است وهنوز محبوب پوشیده گشته نشد
همچو ستاره مانند شعاع آفتاب و او را دران حال محبوب
حقیقی یاد رویش صاحب کمال که بمرتبهٔ اتم عرفان رسیده باشد
کسے متواند دید هم درانجا مے آرد که هرگاه آنحضرت در
سماع بودے دو چشم پر بهوا داشتے گاہے گریستے و گاہے
تبسم کردے و گونہ روے بغایت سرخ شدے وقتی
درویشے ازوے پرسید یا شیخ در حال سماع گاهی گریه
میکنی که همه حاضران مجلس بگریه مے افتند و گاهی تبسم
میکنی و رنگ تو سرخ مے شود فرمود چون اهل سماع اورا
بصفت جمال مشاهده مے کند و لطف و کرم او را بے اندازه
مے بیند متبسم میگردند و روے او را چون بصفت
جلال مے بینند در رشته مے افتند و رنگ ایشان زرد شود
منقول است که وقتی امساک باران شد باشندگان قصبه
ردولی التجا بحضور حضرت صاحب توشه قدس سره کرد

بودند آنحضرت قوالان را فرمودند که حاضر شوند مخلص را
که مرید خاص و مشغول الله بود طلبیده و سماع در داد مخلص بوسیله
بعض فقرا بعرض رسانید که این احقر نیز در سماع حاضر باشد
حکم شد اگر شما حاضر باشید در حالت سماع اثری نه شود پس
باران چگونه بارد باید که شما با طمینان تمام منتظر لطف باری
باشید بعونه و قوته باران نازل میشود مخلص حسب ارشاد
بخانه خود رفت حضرت بتواجد و گریه در آمد درین ضمن
فیضان رحمت الهی که عبارت از نزول باران ست
در ریزش آمد خلق را اطمانیت کلی حاصل گشت در
تحفة المتقین نوشته دیدم که حضرت مخدوم شیخ احمد
عبد الحق قدس الله سره در زمان طفولیت بکنار دایه بود دیگیا
از کنار او بر دانا آمد و بمقابله آفتاب چون پاره سیماب گشت
و دایه از وقوع این حال از حیرت چشم در اول دوخته بود
با آتش جدائی نامزنا رسے گریست ناگاه بالتفات حضرت
باری عز کنار او باز رسید حضرت ازو فرمودند که او نفسید

و از خوف اظهار اینحال از والده حضرت نمود که مبادا
از افشار این راز چه حال برای من پیش آید بذخیرهٔ تصنیف
شیخ محب الله الهآبادی قدس سره دیدم که حضرت
مخدوم برحق شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره چند کس را
بلفظ قم باذن الله زنده کردند شور افتاد که احمد مردگان را
زنده می کنند حضرت ازان مقام روپوشیده بمقام
بکر تشریف آوردند و ازین معنی توبه کردند منقول است
که حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس الله سره
از حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره فرمودند
که کمال ولایت ترا در حیات و ممات غایت نیست بنیم
فرزندان مرا در وقت اسیری دستگیری میکرده باش
و در وقت نقل خود بفرزندان همین وصیت کرده بود که
در وقت اسیری برای دستگیری شمایان شیخ احمد
عبد الحق صاحب رح توشه رودلی بس است و بعد از وفات
آنحضرت باز یک مرتبه شیخ احمد عبد الحق رح به پانی پت رسیده

بحکم حضرت شیخ جلال الدین قدس الله سره و صاحب سجاده
و دیگر اولاد حضرت کبیر الاولیا تعلیم و تربیت نمود و فرمود
حیف اگر من نمی آمدم مخدوم زاد ها همچنین مانده بود
چنانچه تا امروز فرزندان حضرت کبیر الاولیا شیخ
جلال الحق والدین قدس الله سره در سلک مریدان سلسله حضرت شیخ احمد عبدالحق را در آمدند
تبعیتا صوری و معنوی موافق وصیت آنحضرت بهره مند میشوند
و هیچ خارق شیخ جلال الدین پانی پتی قدس الله سره بهتر
از وجود شیخ احمد عبدالحق نیست و وقت رحلت حضرت
شیخ جلال الدین پانی پتی قدس الله سره خرقه و دیگر اسباب
متعلقه اش حواله خواجه شبلی پسر خود نموده بتاکید وصیت
فرمود که باحتیاط تمام این خرقه و ما یتعلق بها حواله شیخ
احمد عبدالحق باید ساخت و حضرت شیخ احمد عبدالحق
قدس الله سره بعد چند روز به پانی پته آمدند خواجه شبلی
بموجب وصیت پدر بزرگوار خود آن همه حواله شیخ احمد
عبدالحق قدس الله سره نمودند حضرت آنهمه گرفته

ملبوس خاص خود و خود بدست من بعد از خرقه خود ...
تبرکات بخواجه شبلی عنایت فرمودند و تعلیم و تلقین
نموده بمرتبه تکمیل رسانیده و جانب وطن خود معاودت
فرمودند فقط در تحفة المومنین مرقوم است که ولایت
ولی تا چهل سال می باشد و حضرت رب العزت بحضرت
مخدوم شیخ احمد عبد الحق بکمال لطف و کرم ولایت
دوام سنددام باحکام اختیار مجاریه عطا فرمود که
تا یوم النشور قائم خواهد ماند و سلسله آنحضرت یوماً فیوماً
در ترقی خواهد بود و معامله حضرت با احیا و اموات
برابر است قطب عالم بندگی عبد القدوس گنگوهی
رحمة الله علیه می فرمایند که یوم پنجشنبه بجمع عام مزار
فائض الانوار شق شده و حضرت مجسم ظاهر شدند
و دست من گرفته ارشاد فرمودند که عبد القدوس
ترا بخدا رسانیدم برو و بکار خویش مشغول باش
سبحان الله [illegible] ولایت حضرت [illegible] است

کہ ہمہ نیز ہمراہے حضرت شیخ العالم سکر مست و سرشار بودند
برائے بجمیع آرا النفس [illegible] پیش آنحضرت گذشت نظر جلالی
بر برات افتاد تمام آدمیان و اسپان خاکستر شدند
بعد چندے حضرت بہ افاقت آمدند بحضرت شیخ
ازین ماجرا اطلاع دادند باز نظر جمال بر آنها گستر
انداخت ہمہ برخاستند و روان شدند شیخ عبدالستار
سہارنپوری در ملفوظ خود مے نویسد کہ یوم پنجشنبہ بود
و مردم کثیر برائے زیارت بدرگاہ آسمان جاہ حضرت
شیخ احمد عبدالحق حاضر بودند قطب عالم شیخ
عبدالقدوس نیز مابین چبوترہ مزار اقدس نشستہ بودند
کہ یک ناگاہ مزار مقدس شق شدہ و حضرت مخدوم
برحق شیخ احمد عبدالحق قدس اللہ سرہ بہمین جسم ظاہری
از مزار شریف بیرون آمدہ بر چبوترہ نشستند و بجانب
قطب عالم مخاطب شدہ فرمودند بیت مرا اندر [illegible]
چون خویشتن [illegible] من آیم بجان گر تو [illegible]

حضرت قطب العالم را ازین ارشاد لرزه در اندام
درگرفت و بے اختیار در پاے حضرت شیخ احمد عبد الحق
قدس الله سره افتادند حضرت شیخ قدس الله سره را
شفقت در کار شد دست قطب عالم را گرفته
فرمودند که ترا بخدا رسانیدم چنانکه این حال همه
مردم که حاضر بودند معائنه کردند و اینچنین خرق
عادت بجز حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره
از احدے اولیاء الله بظهور نیامده که بعد انتقال
از قبر برآمده خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته
مشرف به بیعت سازند فقط ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

قطعه تاریخ انتقال حضرت شیخ العالم مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره

شاه عبد الحق شه کون و مکان / مرشد کونین فخر انس و جان
از پی دیدار حق آن عین حق / کرد رحلت چون به گلزار جنان
سال تاریخ آن شه عالم پناه / گفت عالی قطب دستگیر بیکسان

ترتیب دعای حیدری اینست اول باید که روز پنجشنبه
شروع ماه غسل کند و با کسے سخن دیگر نگوید و دوگانه
بنام حضرت شاه مردان شیر یزدان اسد الله الغالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
ادا نماید و بعد دوگانه فاتحه بروح طیبه حضرت دستگیر
بیکسان شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق قدس سره
بخواند و مدد از ارواح ایشان طلب نماید و بعد ازان
دعای حیدری بست و پنج مرتبه بخواند اول و آخر درود
یک یک بار بعده هر روز سه بار خوانده باشد تا یکسال
ناغه نکند حق حق حق اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی
سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی آلِ سَیِّدِنَا
مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ کُلِّ ذَرَّةٍ مِائَةَ

تمت اَلْفَ اَلْفَ مَرَّةٍ فقط تمت

دعاءِ حیدری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

يَا مُفَتِّحَ الْاَبْوَابِ وَيَا مُسَبِّبَ

الْاَسْبَابِ وَيَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ

وَالْاَبْصَارِ وَيَا دَلِيْلَ الْمُتَحَيِّرِيْنَ

وَيَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيْثِيْنَ وَيَا

مُفَرِّجَ الْمَحْزُوْنِيْنَ اَغِثْنِيْ تَوَكَّلْتُ

عَلَيكَ يَا رَبِّي فَوَّضتُ

أَمرِي إِلَيكَ يَا رَزَّاقُ يَا فَتَّاحُ

يَا بَاسِطُ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى خَيرِ خَلقِهِ

مُحَمَّدٍ وَّ آلِهِ أَجمَعِينَ ٥ خواه قتل

خواه فتح اول باید که ۳ بار این اسم بخواند

اَللّٰهُمَّ اكشِف عَلَيَّ حَقَائِقَ

الأَشيَاءِ كَمَا هِيَ أَنتَ الحَقُّ المُبِينُ

سُبحَانَ المَلِكِ المُبِينِ حَقٌّ حَقٌّ

[illegible] سبحان الملک [illegible] الحق المبین [illegible]

حَقٌّ يَا اَللّٰهُ اَلْمَحْمُوْدُ فِيْ كُلِّ فِعَالِهٖ

يَا اَللّٰهُ ـــــ بار بخواند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى

مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ صَلَّى عَلَيْهِ

وَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ لَمْ

يُصَلِّ عَلَيْهِ وَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ

كَمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى اَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ

وَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ كَمَا يَنْبَغِيْ الصَّلٰوةُ

عَلَيْهِ وَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ كَمَا

نَنَا بِالصَّلٰوةِ عَلَيْهِ يَلْبَار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بِسْمِ اللّٰهِ

جَلِيْلِ الْجَبَّارِ الْقَاهِرِ الْقَهَّارِ اَللّٰهُمَّ

صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْقَاهِرِيْنَ

عَلٰى اَعْدَاءِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

يَا حَيْدَرُ يَا حَيْدَرُ يَا حَيْدَرُ

يَا اَبَا تُرَابٍ يَا عَلِيُّ يَا اَسَدُ اللّٰهِ

يَا وَلِيَّ اللّٰهِ يَا رِجَالَ اللّٰهِ يَا مَقْبُوْلَ اللّٰهِ

يَا مَحْبُوبَ اللّٰهِ يَا ظُهُورَ اللّٰهِ يَا مُظْهِرَ

الْعَجَائِبِ بِالْقَهْرِ اِنِّيْ مَغْلُوْبٌ

فَانْتَصِرْ يَا حَقُّ يَا حَقُّ يَا حَقُّ تَحَقَّقْتُ

سه بار تکرار کند ۱۲

بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ فِيْ حَقِّ حَقِّكَ يَا حَقُّ

يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ يَا قَادِرُ

يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا اَللّٰهُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ

يَا عَظِيْمُ تَعَظَّمْتَ بِالْعَظَمَةِ وَالْعَظَمَةُ

فِي عَظَمَةِ عَظَمَتِكَ يَا عَظِيمُ يَا رَبُّ يَا قَدِيرُ

يَا قَدِيرُ يَا قَدِيرُ يَا خَالِقُ يَا كَرِيمُ

يَا رَحِيمُ يَا مُسَخِّرُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ

وَمَا بَيْنَهُمَا يَا الْحَلِيمُ يَا مُحْيِي يَا مُمِيتُ

يَا مُتَكَبِّرُ يَا ضَارُّ يَا جَلِيلُ الْمُتَكَبِّرُ

عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَالْعَدْلُ أَمْرُهُ

وَالصِّدْقُ وَعْدُهُ يَا جَلِيلُ يَا الْجَلِيلُ

يَا جَلِيلُ حَسُودِي مَقْهُورٌ وَعَدُوِّي

مَقْتُولُ بِقَهْرِكَ يَا قَهَّارُ تَقَهَّرتَ

بِالْقَهْرِ وَالْقَهْرُ فِي قَهْرٍ فَقَهْرُكَ يَا قَهَّ

يَا قَهَّارُ يَا قَهَّارُ قَهْرًا عَدُوِّي يَا جَبَّا

يَا مُذِلَّ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ بِقَهْرِ

عَزِيزٍ سُلْطَانُهُ يَا مُذِلُّ يَا

نَقِيًّا مِنْ كُلِّ جَوْرٍ لَمْ يَرْضَهُ

وَلَمْ يُخَالِطْهُ فِعَالُهُ يَا نَقِيُّ قَتَلْتَ

بِسَيْفِ اللهِ لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ إِيلَافِهِمْ

بِطُلُقِ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ وَمَا رَمَيْتَ

اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى يَا قَوِيُّ

يَا قَاهِرُ ذُو الْبَطْشِ الشَّدِيْدِ اَنْتَ

الَّذِيْ لَا يُطَاقُ اِنْتِقَامُهُ يَا قَاهِرُ

اَقْهِرْ وَاذْفَرْ اَعْدَائِيْ مِنْ قَهْرِكَ

وَاَنْتَ اَشَدُّ الْقَاهِرِيْنَ حَقٌّ حَقٌّ حَقٌّ

يَا مُعِيْنُ الْفَعَّالُ ذُو الْمَنِّ عَلٰى جَمِيْعِ

خَلْقِهٖ بِلُطْفِهٖ يَا حَمِيْدُ يَا غِيَاثِيْ

عِنْدَ كُلِّ كُرْبَةٍ وَمُجِيبِي عِنْدَ
كُلِّ دَعْوَةٍ وَمَعَاذِي عِنْدَ كُلِّ مُلِمَّةٍ
وَرَجَائِي حِينَ تَنْقَطِعُ حِيلَتِي يَا غِيَاثِي
نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ تَجِدْهُ
عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ كُلُّ
هَمٍّ وَغَمٍّ سَيَنْجَلِي بِنُبُوَّتِكَ
يَا مُحَمَّدُ بِوِلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ

	[illegible]	
[illegible]		[illegible]
	[illegible]	
[illegible]		[illegible]
	[illegible]	
[illegible]		[illegible]
[illegible]		

کاتبِ قدرت ید ذیشان تو
قدسیان فرمانبرِ فرمان تو

بندهٔ احسان انس و جان تو
از بهر ــــان جان شوم قربان تو

مشکل بکشای مخدوم جهان
شاه عبد الحق ملاذ انس و جان

هر تهی بیجان تو خواهی جان شود
هر گدا از رتبه خاقان شود

گر نگاه مهرت ای سلطان شود
ذرهٔ تاج سر تابان شود

مشکل بکشای مخدوم جهان
شاه عبد الحق ملاذ انس و جان

ای وجودت رونق اسلام گشت
ذات تو منجر لفیض عام گشت

نام تو با مصطفی هم نام گشت
آستانت کعبهٔ خاص و عام گشت

مشکل بکشای مخدوم جهان
شاه عبد الحق ملاذ انس و جان

قدسیان شایق طوافِ کوی تو
نزهت خلد برین از روی تو

جمله شاهان جهان هندوی تو
التجا دارد غلام از روی تو

مشکل بکشای مخدوم جهان

شاه عبدالحق ملاذ انس و جان

هر کسی از بارگاهت شاد شد — در بلا کی درد و غم آزاد شد
از حضوری بهر همه امداد شد — خانه ویران بسی آباد شد

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحقؒ ملاذ انس و جان

من پریشان حال و رنجور و غریب — ذات پاکت جمله درمان را طبیب
کام دل یابد ز تو هر دل نصیب — لطف تو گردد بحالم عنقریب

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحقؒ ملاذ انس و جان

بر درت حاضر شدم با صد محن — نیست از فرط الم تاب سخن
آتش غم هست در دل شعله زن — چشم بکشا سوی من شاه زمن

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحقؒ ملاذ انس و جان

هر که آمد بر درت شد کامیاب — مقصد مشکل من زودی بشتاب
بسکه هستم مضطر ای عالیجناب — رحم بر حالم بفرما ای جناب

[illegible]				[illegible]
		[illegible] [illegible]		
[illegible] [illegible]				[illegible] [illegible]
		[illegible] [illegible]		
[illegible] [illegible]				[illegible] [illegible]
		[illegible] [illegible]		
[illegible] [illegible]				[illegible] [illegible]
		[illegible] [illegible]		

[illegible]		[illegible]

[illegible]

	[illegible]	
[illegible]		[illegible]
	[illegible]	
[illegible]		[illegible]
	[illegible]	
[illegible]		[illegible]

در تو قبلهٔ شاه و گدا یا شیخ عبدالحق رح

تعالی الله زهی حسن فراوانی که تو داری
فلک هر دم کند از خجلت افشانی که تو داری

زمین بر خویش می‌نازد ز ایوانی که تو داری
ملک حشمت شرف از در دربانی که تو داری

رهِ تو کعبهٔ اهل صفا یا شیخ عبدالحق رح

جبین عرشیان از سجدهٔ کوی تو نورانی
منور همچو خورشید درخشان از تو پیشانی

کنی سنگ و خذف را گوهر و لعل بدخشانی
تو می‌بخشی به مور ناتوان ملک سلیمانی

تو سازی خاک را کیمیا یا شیخ عبدالحق رح

سپهر معرفت کان ولایت قلزم احسان
سحاب مکرمت بحر سخاوت معدن ایمان

غمام معدلت ابر عدالت حجت برهان
بهار احمدیت صبح دین و ظل سایهٔ یزدان

عیان از روی تو نور خدا یا شیخ عبدالحق رح

فروغ مهر شفقت در دل ذره جا دارد
پر کاه از هوای شوق جذب کهربا دارد

فلک از بار قدر شان تیغ پشت دوتا دارد
بکویت ساغر دریوزه کف چون گدا دارد

که سازد ماه نو کسب ضیا یا شیخ عبدالحق

جمال تو نبودی گر چراغ افروز یکتائی	خضر حیران شدی در وادی حیرت ز تنهائی
دم جان بخش تو جان بخش اعجاز مسیحائی	چو بر گور کهن گر قم باذن الله فرمائی

ز جان مرده برخیزد صدا یا شیخ عبدالحق

چو بر دارند یکدم پرده راز نهان از تو	ز اوج عرش تا فرش زمین گردد عیان از تو
چمن از تو گل از تو بلبل از تو گلستان از تو	زمین از تو زمان از تو مکان و لامکان از تو

خدا را وا نمائی برملا یا شیخ عبدالحق

ز رشح فیض تو هر قطره بحر بیکران گردد	ز نور حسن تو هر ذره مهر آسمان گردد
ز حسنت عشوه در نور نگاه عرشیان گردد	فلک چون زائران کعبه گرد آستان گردد

یم احسان تو آب بقا یا شیخ عبدالحق

تو فرزندان خود را رتبه مجد و علا دادی	بهر یک پایگاه عالی قدر و ولا دادی
خصوصا جانشین خویش را تاج رضا دادی	که او را بر بلندیهای قصر فقر جا دادی

نشانش آیه عرش استوا یا شیخ عبدالحق

من آتش نفس از گردش گردون پریشانم	غریبم مفلسم بیخانمانم سخت حیرانم
ز درد بینوائی چون جرس هر لحظه نالانم	شهید تیغ یاسم کشته شمشیر هجرانم

تو بخشی درد هجران را دوا یا شیخ عبدالحق

قصیدہ فی المدح حضرت شیخ العالم قدس سرہ تصنیف
بندہ احمد بن حاجی احمد برادر عم زاد چودھری خلیل احمد
صاحب تعلقدار تعلقہ بری پرگنہ رودولی ضلع بارہ بنکی

بند اصل علی کیا آپکا دربار ہے
اہل حاجت کے لیے حاجت روا سرکار ہے
سب طرف سے ابر غم کی جھپ رہی بوچھار ہے
ایسی مشکل میں مدد بس آپکی درکار ہے

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہے

جو کہ مجھپر رنج ہیں اوسکو کرون کیونکر بیان
گر بیان اوسکو کرون ڈرنے لگے سارا جہان
آپکی درگاہ سے جاؤن بھلا اب مین کہان
آپ پر روشن ہے جو کچھ ہے مرا راز نہان

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہے

چھوڑ کر یہ آستان جانا کہیں ہے ناروا
در بدر پھرنے سے ہے انکار اب مجھکو شہا
جو کوئی اس در پہ آیا مقصد اپنا پا گیا
مین بھی اب اس آستانہ پر جبین فرسا ہوا

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہے

قطعہ تاریخ تصنیف چودھری و قانونگو رئیس ردولی میر باقر علی

منشی قدرت کی یہ تحریر تھی | ہوں سبب اسکے خلیل باصفا
فکر کی باقر نے جو تاریخ کی | فرق وحشت ہو گیا بالکل جدا
سنکے ہاتف نے کہا حق تو یہ ہے | آج یہ ملفوظ عبد الحق چھپا

۱۲۹۵ ہجری

قطعہ تاریخ تصنیف شیخ ناظم احمد صاحب شاعر بیشال و دراندیش نازک خیال ساکن ردولی محلہ خواجہ حال برادر عم زاد چودھری خلیل احمد صاحب تعلقدار بری ضلع بارہ بنکی

غنچہ باغ ولایت نیر چرخ برین | رہنما دین محمد رہبر ہر مسلمین
صد سلام و مدح بادا حضرت مخدوم را | ہست این ملفوظ اقدس حاجی ابن الیقین
از سر ہر مصرعہ اش ناظم بگیر یکصد فرا | تا بر آید سال طبعش اینچہ مخفی اندرین

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	نقل ۳	نقل ۴	″	۱۴	ماندنم	ماندیم	۱۰۶	۱	درآید	درآمد
۵۵	۱	نقل ۵	نقل ۶	۶۸	۶	داوجزا	آخر	۱۰۸	۲	ناپاک	ناپاک
۵۶	۶	کشتی	خستی	″	۷	دریای	بریای	۱۰۹	″	دوازعبادت	وازعبادت
″	۱۴	معظم خیرخواه	معظم خیرخواه	″	۸	روبرسبز	برسبزه	″	۱۳	حضرت دستگیر	حضرت پیر دستگیر
۵۸	۴	اندک گرانیان	اندک شیرین	۶۹	۲	پدرم	پدر	۱۱۰	۱۴	اهل بیت	اهل بیت
۵۹	۶	صفاتی	صفای	۸۶	۱	دبلغ مذکور	+	″	۱۵	دانگ شیر	دانگ سیر
۶۰	۱۵	بعلم اسد	بعلم اسد	۸۸	۳	راهم جز	+	۱۱۱	۵	استجبار	استنجبار
۶۲	۱۵	وارسش	سرشش	۸۹	۴	داستند	درستند	″	۱۳	وشمد	وشنید
۶۴	۱۰	ببردید	ببرید	۹۰	″	مجدد	محمدر	۱۱۲	۳	اذن خرج	اذن شرح
۶۶	۵	استانه	استاده	″	۱۱	نوریم	بنوریم	″	۴	حضرت العالم	حضرت شیخ العالم
۶۹	۶	وسودا	سودا	۹۱	۴	وآو	واو	″	۸	رود	زود
۷۰	۱۵	ای الا	الا	۹۲	۸	ازخریده	خریده	″	۴	نجات دار	نجات از
۷۱	۴	خانه	خوان	″	۱۴	[illegible]	[illegible]	″	۱۵	وقرار	واقرار
۷۲	۴	الواد	دیوار	۹۳	۹	روغنابهر	روغن	۱۱۴	۶	تقرید	تفرید
۷۳	۱۲	گرفت علم خواهی گر	فرمودند علم خواهی گرفت	۹۷	۱۵	بادوقت	رادوقت	۱۱۵	۱۱	بنوت	نبوت
				۱۰۰	۱	بهشتی	منتی	″	۱۴	می شوند	می شدند
۷۴	۱۱	میرفتی	گرفتی	″	۲	شیخ بود	وشیخ بود	۱۱۷	″	بودگفت	بودواند گفت
″	۱۲	چرا	مرا	″	۹	ارادت	رادت	۱۱۸	۲	بایدستند	بایدرسید
″	۱۳	شد	شدی	″	۱۲	دیوار	دیوانه	″	۱۲	وآز	واز
۷۶	۹	دراینجا حاضر	در آنجا حاضر	۱۰۱	۹	بیرون	سرون	۱۱۹	۸	مداهت	مداومت
″	۱۰	اوسیگوید	ومیگوید	۱۰۳	۸	فرستاده اند	فرستادند	۱۲۰	۷	دید	دهد
۷۷	۸	نخواهم داد	نخواهند داد	″	۱۰	″	″	″	۴	شود	میشود